



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۱۳ - ۳۷

۷۳۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تذکره استاد (ترجمان خلیفان)

مؤلف مشهوره الادب نامری

موضوع عقاید و آداب

۱۹۵۴

شماره ثبت کتاب

۷۴۵۲

~~۵۱۸۴~~

خطی - فهرست شده  
۸۹۵۴

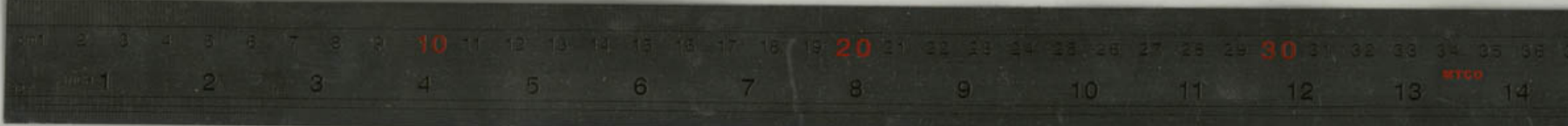


كمانه كمانه كمانه كمانه كمانه	
---	--

کمانه  
کمانه

کمانه  
کمانه  
کمانه

کمانه  
کمانه  
۸۹۵۶





Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side. The text appears to be a list or a series of entries, possibly related to a historical or administrative document.

نظارت از اقامت موقت  
عمر اللطیف نائب اولی در امان  
کتابت فقه حضور ملا  
محرر فقهی  
میردادا نامی  
وزیر اعظم

۱۲۹۶



ابو الحسن  
ابو الحسن  
ابو الحسن

بیتین بسم الله الرحمن الرحيم نستیث

ابراهیم بن زید کتیب ابو عمران است و هم کتیب است و با جماعتی از بنی اسود بن عمرو بن سعید بن زید بن  
عاص بن علی بن جابر بن علی بن سعد بن مالک بن خالد بن انصاری است و برخی نسب او را بدین بیان ذکر کرده اند  
ابو عامر ابراهیم بن زید بن اسود بن عمرو بن سعید بن علی بن جابر بن علی بن سعد بن مالک بن خالد بن انصاری  
یک تن از ائمه مشایخ اهل بیت است بر طبقه در آمده و او را ملاقات کرد و گفتن او را در احوالی از ما شایسته و غایت او را  
در سال نود و شش بر می نورد و پنج کشته اند مدت زندگیش نود و چهار سال بود مشتا و پنج هم کشته اند گفتن  
قول نخستین جلوب زرد یک تر است روزی یک تن از صحابه را با وی گفت کیف صحبتی با عمار کجوا نشد  
او در می ای ابو جاد گفت اگر صد تو ازین سخن منع پریشانی یافتن فرضی پوشانیدن عزیزین است از حال خویش  
خبر دهم و اگر نه بدانی در شرح دادن حال خود نباشد و تو شوانی چاره کرد و نیکو بود و قتی با وی گفتندی  
گفت در کجا بودی گفت در آنجا که محتاج بودم و هم قتی با وی گفتندی من است حال من درمی از کلام می  
گفت از اهل بیت علم و آنگاه که مردش در ارباب بدبختی بنام بدبختی گفتند این خرج فریضت گفت که کدام خطرت  
عظیم تر از آنچه در وی هستم می آرد بوم که رسولی از جانب خدای برین در آید و مرا یا نبادت برست و به  
با خبر از چشم گوید می کند با خدای دوست دارم که مرگ تا که قیام در عقیق مصلح کرد و ما را به چهار یکده خبر برین  
قیس الخفیه خواهر اسود بن زید انصاری است پس بود خال ابی عمار است و نسب ابی عمار بوی سخن فصیح نون و غا

بجز

بجاریت و بعد از آن از عین مملکت است و قتی قبایله علی است از پنج در زمین و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
او دست و این روی که از قوم و خویش کار مجتهد است و میگویند از ایشان جماعتی بزرگ بیرون آمدند و در  
دیگر سخن کرده اند که گفتن ابی اسحق است نقل کرده ام این جز را از کتاب جمهره بنسب بن علی ابراهیم بن خالد  
بن ابی النعمان بن علی العقیلی بن ادهی کتیب وی ابو ثور است صاحب نام شافعی است و اقوال امام شافعی که در زمان  
شباب گفته بود نقل میکرد ابراهیم یک تن از خندان ادهم و ثقات مابین دروین بود وی را در حکام کتیب است  
که در زمان عیسانه حدیث و فقه است و در اول کارش مال را بر هم فدیبل بل رای بود و ماکای که ملاقات کرد امام شافعی  
را در صحبتی شایسته و تمام است و از نمود و بدست استین را بر کتیب کرد و بر آن مذمت پیدا بود و تا کای که کتیب بر  
و در دست و چشم خضر سال دویست و چهل و شش هجری در بغداد و بعد در مدینا و در کتیب کرد و در غیره و کتیب در مدین  
شد و گفته است امام احمد بن حنبل که درین او در صلاح معیان النوری است در سنه دویست و چهل و ابراهیم  
بن اسحق بن جعفر بن اسحق المروزی العقیلی شافعی کتیب است و در فقه و تفسیر امام عصبه بود و اخذ کرد فخر را  
از ابو العباس بن سراج و درین فن از دیگران پیشی گرفت و بعد از این سرچاپ است عراق بدو منی کتیب و تصنیف  
کرد و کتابهای عدیده و کتب شرح نوشت مختصری از او در بغداد و روز کاری در آن تدریس میکرد و قوی  
میداد و محاربت کشید جمعی کثیر از اصحابش و بدو منسوب است در بمروری در بغداد که در تصنیف شرح است  
پس از آن در راه عمر بوی مصر کوچ کرد و در کتیب در آمد و دست کتیب زینال بصد جمله هجری در مصر و کتیب  
کرد و در عراق و مصری نزد کتیب امام شافعی مدخون شد و بعضی گفته اند که در سال مذکور شب شبانه نوزدهم  
رجب بغداد صلوات عشاء و وفات کرد و مروری تصنیف هم و سکون راه مصلح و مسیح و او و بعد از او در هجده  
این نسبت نسبی موهبش اچنان است و این یکی از پایمی خنمای خراسان است و کراسی خراسان چهار  
شهر است یکی مرو و شامجان و دیگر نیشابور و دیگر هرات و چهارم بلخ است و این مدینه را ازین روی مرو  
نامیدند که تمیز داده شود از مرو و از مرو و شامجان لفظی است و شمسین و در عرب موع ملک است چنان  
زبان عرب ملک است و جان روح است یعنی جان شاد و عبادت مردم هم این است که منصف  
المیرا بر مصاف مقدم ذکر میکنند که در وقت این از خطیب در تاریخ خود و این مرو را بخند زعفران

۲  
ابو الحسن  
ابو الحسن  
ابو الحسن

۳  
ابو الحسن  
ابو الحسن  
ابو الحسن



بنا کرده است و پای تخت و شاد است در خراسان و گاهی که بخواند نسبت دهد بوی او را بجهنم یاد کند  
 چنانکه میگوید در نسبت بوی ری را از وی و صخره صخره می برسد و نسبت یعنی چه بوی انسان و چه بوی غیر  
 انسان لیکن در مروزی زیادت از آن شخص است یعنی آدم بنا بر ادای اکثر اهل علم نسبت و غیر نسبت بوی  
 انسان را از ری بوی بود پس گفته میشود زید المروزی لیکن ثوب و غیر آن را از متاع دنیا بوی کند بجماع  
 نسبت پس گفته میشود ثوب المروزی لیکن را از بعضی گفته اند در چین زیاد از آن گفته می شود و نسبت  
 فزنی میان بی نوع همان و غیر آن پس گفته شود ثوب مروزی با راه و این از این نسبت و غریب است  
 در ترجمه فارسی ابی جاهد بن عامر المروزی الفقیه شافعی ذکر میشود فقیه کلام بر این دو بلد است اهل بی  
 مروزی و مروذ ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مران الاغزلی کنیت ابو یحیی و تفسیر کن الدین است  
 و هو الفقیه شافعی المتکلم الاصولی ذکر کرده است او را حکم ابو عبد الله گفته است که عالمیست بی شایسته و از  
 کلام و اصول فخر گفته اند و اهل عراق و خراسان او را علم و دانش اعتراف کرده بودند و او را تصانیف جمله  
 از جمله آنها کتاب کسری است که نامیده او را جامع اعلی در اصول الدین در دو مجلد است و در آن دو مجلد آن را در  
 پنج مجلد و آخرین نیز مستغفات است و آن ذکر کرده است فارسی و الطیب الطبری از وی اصول شده در اسپین و در  
 مشهور بیوشا بود از برای سخن ساخته شده است و ذکر کرده است در او حسن حمد الفاروقی در سابق تاریخ  
 نیشابور در حق او گفته است که لیکن از کسی که رسیدند سجد سجده از عباد بجز در علوم و حج کردن  
 امامت است و او زینت ناحیه شرق بود و بیگت میل و ارم و بیوشا بود میریم تا اینکه ما در گذارند از حدیث جامع  
 پس مرد و بیوشا بود روز عاشورا در سه چهار صد و هجده هجری پس از آن نقل کرده اند او را پس از آن در زیاده و بجا  
 مدفون شد و مراد میگردد با او ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف  
 خود و غیره از مصنفین نیز از وی روایت کرده اند و استماع کرده اند در خراسان ابو بکر الماسع علی و در عراق ابو  
 و علی بن احمد بن یحیی و اقران ایشان از وی و می آید کلام مذکور اسپین در ترجمه شافعی ابی جاهد بن محمد از  
 ائمه و الفقیه شافعی ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف  
 در بغداد ساکن بود و جماعتی از ایشان را مسلم شده بود و صحابت کرده فارسی و الطیب الطبری و ابو احمد جواد

ابو یحیی محمد بن ابراهیم بن مران  
 الفقیه شافعی المتکلم الاصولی  
 ذکر کرده است او را حکم ابو عبد الله گفته است که عالمیست بی شایسته و از کلام و اصول فخر گفته اند و اهل عراق و خراسان او را علم و دانش اعتراف کرده بودند و او را تصانیف جمله از جمله آنها کتاب کسری است که نامیده او را جامع اعلی در اصول الدین در دو مجلد است و در آن دو مجلد آن را در پنج مجلد و آخرین نیز مستغفات است و آن ذکر کرده است فارسی و الطیب الطبری از وی اصول شده در اسپین و در مشهور بیوشا بود از برای سخن ساخته شده است و ذکر کرده است در او حسن حمد الفاروقی در سابق تاریخ نیشابور در حق او گفته است که لیکن از کسی که رسیدند سجد سجده از عباد بجز در علوم و حج کردن امامت است و او زینت ناحیه شرق بود و بیگت میل و ارم و بیوشا بود میریم تا اینکه ما در گذارند از حدیث جامع پس مرد و بیوشا بود روز عاشورا در سه چهار صد و هجده هجری پس از آن نقل کرده اند او را پس از آن در زیاده و بجا مدفون شد و مراد میگردد با او ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف خود و غیره از مصنفین نیز از وی روایت کرده اند و استماع کرده اند در خراسان ابو بکر الماسع علی و در عراق ابو و علی بن احمد بن یحیی و اقران ایشان از وی و می آید کلام مذکور اسپین در ترجمه شافعی ابی جاهد بن محمد از ائمه و الفقیه شافعی ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف در بغداد ساکن بود و جماعتی از ایشان را مسلم شده بود و صحابت کرده فارسی و الطیب الطبری و ابو احمد جواد

ابو القاسم البغیری  
 الفقیه شافعی المتکلم الاصولی  
 ذکر کرده است او را حکم ابو عبد الله گفته است که عالمیست بی شایسته و از کلام و اصول فخر گفته اند و اهل عراق و خراسان او را علم و دانش اعتراف کرده بودند و او را تصانیف جمله از جمله آنها کتاب کسری است که نامیده او را جامع اعلی در اصول الدین در دو مجلد است و در آن دو مجلد آن را در پنج مجلد و آخرین نیز مستغفات است و آن ذکر کرده است فارسی و الطیب الطبری از وی اصول شده در اسپین و در مشهور بیوشا بود از برای سخن ساخته شده است و ذکر کرده است در او حسن حمد الفاروقی در سابق تاریخ نیشابور در حق او گفته است که لیکن از کسی که رسیدند سجد سجده از عباد بجز در علوم و حج کردن امامت است و او زینت ناحیه شرق بود و بیگت میل و ارم و بیوشا بود میریم تا اینکه ما در گذارند از حدیث جامع پس مرد و بیوشا بود روز عاشورا در سه چهار صد و هجده هجری پس از آن نقل کرده اند او را پس از آن در زیاده و بجا مدفون شد و مراد میگردد با او ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف خود و غیره از مصنفین نیز از وی روایت کرده اند و استماع کرده اند در خراسان ابو بکر الماسع علی و در عراق ابو و علی بن احمد بن یحیی و اقران ایشان از وی و می آید کلام مذکور اسپین در ترجمه شافعی ابی جاهد بن محمد از ائمه و الفقیه شافعی ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف در بغداد ساکن بود و جماعتی از ایشان را مسلم شده بود و صحابت کرده فارسی و الطیب الطبری و ابو احمد جواد

محمد بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مران ابو القاسم البغیری و غیره از وی و می آید کلام مذکور اسپین در ترجمه شافعی ابی جاهد بن محمد از ائمه و الفقیه شافعی ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف در بغداد ساکن بود و جماعتی از ایشان را مسلم شده بود و صحابت کرده فارسی و الطیب الطبری و ابو احمد جواد

سَأَلْنَا مَنْ عَنِ خَلِّ وَبِقِي فَقَالُوا مَا إِلَى هَذَا سَبِيلُ  
 تَمَسَّكَ أَنْ ظَفَرَتْ بِدَبْلِ حَجْرٍ فَإِنَّ الْحَجْرَ فِي الدُّنْيَا قَائِلٌ

و گفته است شیخ ابو بکر محمد بن ابوالید الطرطوسی که بعد ازین ائمه الله تعالی مذکور خواهد شد در ابتدا و شاعر می بود

که او را عاصم بنایمند در حق شیخ ابو یحیی این شعر گفته است و هو قول هـ  
 نَوَاهُ مِنَ الذِّكْرِ كَمَا تَحْفَظُ حَجِيمٌ عَلَيْهِ مِنْ تَوْفِئِهِ دَلِيلٌ  
 إِذَا كَانَ الْعَيْضُ ضَمَّ الْمَتَّ فَلَيْسَ بِضَرْهِ الْجَمِّ الْخَبِيلُ

و او را غایت بر رخ و نش و درین بود و می حسن او اکثر از آن است که صحر کرده شود و ولادت او در سال  
 بود و سیم هجری بود و در غیره از آن که نوشته است که جمادی الاخری بنا بر قول سمعی در آن گفته  
 شده است در جمادی الاولی و هم سمعی مرگ او را گفته است در سنه چهار صد و شصت و شش هجری و در بغداد  
 بود و من کرد و جمده بیابان برز و مرثیه گفت او را ابو القاسم بن نایف و همس جواد است تا که در وی مذکور بود

اجزى المدامع بالدم المحرف  
 ما للبالى كالتلف شملها  
 ان قبل مات فلم يمت  
 خطب اقام قيامه الاغاف  
 بعد اذن محمد لها ابى اسحق  
 حتى على ممر اللبالي باف

ابو القاسم البغیری  
 الفقیه شافعی المتکلم الاصولی  
 ذکر کرده است او را حکم ابو عبد الله گفته است که عالمیست بی شایسته و از کلام و اصول فخر گفته اند و اهل عراق و خراسان او را علم و دانش اعتراف کرده بودند و او را تصانیف جمله از جمله آنها کتاب کسری است که نامیده او را جامع اعلی در اصول الدین در دو مجلد است و در آن دو مجلد آن را در پنج مجلد و آخرین نیز مستغفات است و آن ذکر کرده است فارسی و الطیب الطبری از وی اصول شده در اسپین و در مشهور بیوشا بود از برای سخن ساخته شده است و ذکر کرده است در او حسن حمد الفاروقی در سابق تاریخ نیشابور در حق او گفته است که لیکن از کسی که رسیدند سجد سجده از عباد بجز در علوم و حج کردن امامت است و او زینت ناحیه شرق بود و بیگت میل و ارم و بیوشا بود میریم تا اینکه ما در گذارند از حدیث جامع پس مرد و بیوشا بود روز عاشورا در سه چهار صد و هجده هجری پس از آن نقل کرده اند او را پس از آن در زیاده و بجا مدفون شد و مراد میگردد با او ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف خود و غیره از مصنفین نیز از وی روایت کرده اند و استماع کرده اند در خراسان ابو بکر الماسع علی و در عراق ابو و علی بن احمد بن یحیی و اقران ایشان از وی و می آید کلام مذکور اسپین در ترجمه شافعی ابی جاهد بن محمد از ائمه و الفقیه شافعی ابو القاسم البغیری و سب بار و سب کرده است از او ابو بکر البیرونی تصانیف در بغداد ساکن بود و جماعتی از ایشان را مسلم شده بود و صحابت کرده فارسی و الطیب الطبری و ابو احمد جواد



و ذکر کرده است او را محب الدین بن النجار در تاریخ بغداد و گفته است در حق او که وی امام شافعی است و  
 کسی است که پرانگه شده است فصل او در بلاد و تحقیق به است بر صاحبین خود در علم و زهد و اکثر علماء بلاد  
 با اصحاب از شاگردای او هستند و او در فرزند با دو که بلده از فارس است چنانچه در آنجا مشهور کرده  
 و داخل شیراز شد و قرائت کرد و شیراز شهر را بر ابو عبد الله انصاری و ابو احمد عبد الوهاب بن ابن پیر  
 بصیرت آمد و قرائت کرد شهر را بر جوزی و داخل بغداد شد در شوال ششم چهارصد و پانزده هجری و قرائت  
 کرد بر ابو الطیب الطبری و مولد او در سنه سیصد و نود و سه هجری است و گفته است ابو عبد الله عیسی بن شوال  
 که در اواخر آن از تاریخ و لا در آن شرح لایحید بر شمس که دلالت میگرد بر سه سیصد و نود و سه هجری است  
 سیر کرد در طلب نبوی شیراز در سنه چهارصد و هجری و بعضی گفته اند که مولد او در سنه سیصد و نود  
 و سه است و شمس صحابك از برای نقلی او در مدرسه نظامیه و چون امام خوارزمی منشی شد و بعد  
 الملک بن نظام الملک ابو سعید را بجای او توفیق داد و چون شمس نظام الملک بر بغداد انکار کرد و  
 گفت و چسبید که تا یکسال مدرسه بسته باشد تا بجهت حرمت او و عتاب کرد پس را که توفیق چسبید بود  
 بر موضع او و امر کرد که شیخ ابو نصر عبد السید بن اصبیح در مکان او تدریس نماید و نیز در آباد کبک  
 و سکون یا شامه چغانی و ضم راه مملو بعد از او ساکنه زای مشهوره و بعد از الف باء موحده و بعد  
 الف ذال حجه بلده در فارس است و گفته است که آن مدینه جوز است که است از آنجا ابو سعید بن  
 اسماعیل در کتاب اسباب که از مناقبات اوست و بعضی گفته اند که ضرورتا با و بیفیع فاه است و اللهم  
 ابراهیم بن منصور بن مسلم البقره شافعی مصری کنیتش ابو اسحق است معروف بقرای حطبت  
 در جلعان مصر مدینه قیامه و فاضل بود و شرح کرد کتاب مذهب تصنیف شیخ ابو اسحق شیرازی درده جزوه  
 شرحی میخند و نیکو بود و طلب مذکور از عراق نیست بلکه سفر کرد بوسی بغداد و در آنجا مدتی اقامت  
 داشت و بدانجا منسوب شد قرائت کرد در بغداد شهر را بر ابی بکر محمد بن حسین الامامی و از اصحاب شیخ  
 ابوالحسن الشافعی بود و بر ابو الحسن محمد بن المبارک بن ابی نخل البغدادی و در بلده خود نزدیک قاصه  
 ابوالعالی بن علی بن اسحاق که نشانده مذکور میشود علم شمس در بغداد که بود معروف بصری بود و آنجا

ابراہیم بن منصور  
 المصری معروف  
 بطلب حطی  
 ع

کلمه

که مبرم است که او را عراقی میگویند و بعد از علم و ادب است از ابو اسحق حطیب مذکور است که شمس است  
 کرده است در اشخاص این نخل مذکور است که شاعر را نام نبرد است  
 فی زخرف القول نزهین لباطله و الحق قد بعثه من و غیر  
 فقول هذا جاج الخلل تمدحه وان ذممت تغل فی التالیه  
 مدحا و ذمما و ما جا و ذوت و صفها حسن البیان بر الظلمه  
 و لاد است او در مصر در سال الفصد و پنج هجری بود و وفات او در خجسته است که جمادی الاول سنه الفصد و نود  
 بخش اول مصر بود و فن که در مذهب در مذهب است در مصر بر زاد و سنه الفصد و نود و سه هجری است و او را  
 پیری فاضل بقلی القدر بود پیش ابو محمد عبد الحکم بود و بعد از بدش در جلعان مصر و لی خطاب بود و او را  
 جمیده در سال پنجم و شمار بدین بود از جمله شعر اوست در حق عماد بن جبرئیل معروف با بنی العلم و صاحب  
 مبت المال در صفت بود و شامه و بود و در شمس شکسته بود و ابو محمد عبد الحکم در حق او گفت شعر  
 ان العالم ذین جنیر لباخی عالمه لهد اصبحت مذوق الاثر  
 ناخر القطع عنما و همی ساخرها فجا شها الکسر بنفصی عن الخیر  
 و هم او را غیر ازین شمار است پس از آن من این بیت را در دیوان جعفر بن شمس الخوافه که ازین پیش است  
 تذکره میشود مگر استم و الله علم و هم از شعار عبد الحکم است در باره مردی که قماش و چسب شده و منوی از برای  
 قصاص تیری بجانب او گفت و بگیدش رسید متغول گشت پس عبد الحکم این شعر گفت و هوذا  
 اخرجت من کبد الفوس بنها ففقدت ثمن و الام قد تخن علی الولد  
 و مادرت انقلاد و صبت له ما سار من کبد الا الی کید  
 میگوید بیت المال ازین دو بیت ما خود است از قول بعضی اصحاب شعر  
 لا غرم من جزعی لبعثهم بوم النوی وانا الخلقم  
 فالفوس من احب ثمن اذا ما کلفوها فر السهم  
 و بیت ثانی خود است از قول عمارة الهمی عیبه که ازین بعد است الله مذکور خواهد شد در قصیده سیمه که ذکر فرودم



در ترجمه او وی از کتب شریفه الهی مدیاری صرفت و بلکه آنجا را مع کجست و در روز بروز مدافعات عیسوی  
الطاف العبدی و در پیش اصلاح طایفه بن روزیک و هر روز درین تاریخ مذکور باشد و از حد انباشت  
نصیده است که مع کرده است شرف خود را که مفیدیش با سرخی آغشته بود و حمل کرده بود او را

و در حق من کعبه الطهاره والمحر  
وفدا الی کعبه المعروف والکرم  
فهل ددی اللبانی بعد فقهه  
ما سرف من حرم الاحرم

و هم عبدالحکم در است

نامت نفا البنی بلولو فخرها  
و نبعت عجا ففک لصاحبه  
لما دات عینی تجود بدرها  
مذاذی اقمیت به فی ثمرها

میکویم این معنی ما خود است از قول ابی الحسن علی بن محمد معروف بن الرضا قالیسی  
و شادین طاف بالکون صحنی  
مخها و الصباح فد و صحنی

و الرقص بیدی لنا شفا بده  
قلت و ابن الافاح قال لنا  
داسه العنبری اذ نفا

او دعته نغم من سفی الذمعا  
فضل سانی المدام بمجد ما  
قال فلما تبسم افضحا

و معنی الدین ابو محمد جلد بدین معنی معروف بن سکر که وزارت ملک مصر العادل بن ابوب و است غزل کرده عبدالحکم مذکور  
از خطابت جان خاطر من عبدالحکم به نکات

فلانی باب غیر بابک ارجع  
سدت علی ما لک و فدا  
و بای جود غیر جودک اطعم

فکانتا الابواب بابک حده  
و کانتا انت الخلفه اجمع  
الا البک مد لعی ما صنع

کریم بیت خیر ما خود است از قول سلام شاعر معروف قول است  
فیشرف مالی بملک هو الود  
و دارهی الدنیا و يوم هو الافر

و زود است که پاید بخاست و در ترجمه عبدالدولین بویه در طرفه فاشا و الله و اولش در شب کشته بود

عادی الاخرت با نصد و شصت سه جزوی بود و در هر شب پست ششم ششم شبان المظلم سال شصت و سه جزوی  
مسر و در صبح مدون شد و در صبح موقوف که کوی است در مسر و اشوا کثر البشیر لیس انرا شمارا و او همگی را در پیش  
مضاحت کفیه بود و اما عجم مذکور و ابو عبد الله محمد بن ابی الامام فخر بن بن المغیره بن سلطان بن محمد مدنی ضلی

بود و شهور بود و الامامه و جزوی که متولی او بود و بر کشت در حدت دیوانی مصر و کنگره بدین لغوه خود و لاد  
عماد در سال الفصد و سیما و هشت جزوی بود و در چشم ثمان سه صد و سی و هشت و نوات کرده و تا خبر دایرا هم

بن فخر بن حسن کینش ابی اقی است لغیر بن فخر الدن تا صلی علیه الفقه اشافی از موصول است ذکر کرده است و از ابن  
الدیس در تاریخ خود پس گفته است ابو اخی از موصول است و در حدت ضلی ابی عبدالله حسین بن نصر بن حسین

در موصول هم فدا و هشت و از وی شین و در بغداد آمد و از جهت دیگر بهر نیکت و دیگر باره به موصول است  
کرد و متولی شادت ملامت شد در یکی از قراء موصول و در حدت شادت در اربل از ابو البرکات عبدالرحمن

بن محمد الانباری القوی بعضی از مضامین است که ابو البرکات شین است از او در بغداد شنید اندامتی  
از اهل بغداد است حکام الدنسی بود موصول ابو اخی از عراق از سنندویه و فاضل بود و در حدت مصلیه

علم شرف و اگر شت و جمع حدیث کرد و روایت حدیث نمود و موصولی مضامین در سلام شد و سلامی مصلیه است  
با عمل موصول و طول کشید مدت فاشش در سلامی مصلیه طبع شعریات و شعریات و کوی و لطیف است فتمت

لا نسبونی باثاقی الی  
افضت بالذاهب من عیثنا  
خدر فلبس الغد من یتمنی

اقی علی عهدک لوما حل  
و عطفه المیثاق ما حلت  
و بالمسرات الخی و لث

وجود الکرم اذا ما کان من عده  
ان التحاب لا تجدی ووارثها  
و ما طل الوقعد مد و ان یح  
و ندناخر لوما یام من الکدیر

فدا اذا هی لومقط علی الاثر  
بداه من بعد طول المطلق البدا  
بها و هو مع حاج الی الثمر

بها و حده الجود لا غیب علی حیل  
بها و هو مع حاج الی الثمر

ابو حسن بن حسین  
موصولی فخر الدین  
ز

فخر الدین  
موصولی فخر الدین  
ز



و بود در تاریخ بود و آن شهر گیت نزدیک سلاویه زو تیه از برای جمعی شهرت یافته است  
**الافلاکی قول التصوح** **مخفا التصحیحان** **بانی الفناسته** **نعتبع**  
**و ان باکل المرء اکل البعیر** **و برقص فی الجمع حتی یقع**  
 ولو کان طاق الحشا باجنا لما طامر و طرب و لم یقع **و قالوا لک یجب الاله** **و ما لک التوم الا الفقع**  
 و اگر کرده است او را ابو البرکات بن استوفی در تاریخ اربل و تاریخ کرده است و او فقه نامی خود در آن  
 کرده است و کتابت در میان آنها فارسی شده است و هم ذکر کرده است و در عمارت در حدیث حوانی است  
 فاضل از شراوت

**افول له صلی فی صفر و جمبه** **کافی ادعوه لفعیل محترم**  
**فان کان خوف الاثم یکره و صلی** **فن اعظم الاثم قتله مسلم**

و مرد در روز پنجشنبه سیم شهر ربيع الآخر سال شصت و ده هجری در سلاویه و او فرزند می بود که او را  
 حلیه و ملاقات کردم از شعر خود و پدرش از برای من بخواهد و شعرش است سکو بود و در آنجا  
 حسنه مناجح بود و سلاویه سیمین جمله و شد بدلام و بعد از سیم ماه مناه تخمینه پس از یاه و شهر حلی  
 بر شرط وصل از طرف شد فی اشل وصل و بین آن دو یکدور راه است پس وصل در جانب غربی است و بنا  
 که از قدیم بود و جمله قاضی آن بود و خراب شده و از یک آن شهر کوچکی دیگر باره ساخته شده و هم او سلاویه میدند  
**ابرهیم بن المهدی بن النعمان بن جعفر بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب** **برادر دارون**  
 ارشد و او را در غنا و ضرب بملای و مستی بود و هم از برای مناه دست پسندیده بود و در کوشن سیاه  
 بود چه ما در کوشن کی سیاه بود و هم او شکر است شش شش من و کوشن اینها و سکون کاف و بعد از لام باو  
 ابرهیم او مستی است و او را با ملای و لون عظیم شده در کاف بود و ازین روی او را مستی از او با می میدند  
 و او را فاضلی و از نوادی که مل و نفسی و اسع و کوشن شده بود و در میان او را علقه یکسری است و فصاحت  
 پان و طاقه گمان و شعر چند نام بردارند بعد از این در بغداد و خلیفه گشت و با او بیعت کردند و در وقت

کذا لایحیها اذا خصبت  
 بنفها و یفا و الشیخ

۸  
 ابرهیم بن المهدی  
 برادر دارون  
 ح  
 مستی از او  
 من می آید

ماون در خراسان بود و این قلمه شهرت با برهیم دلال در بغداد علیش داشت و ذکر کرده است محمد بن جریر طبری در  
 تاریخش که ایام خلافت برای این محمدی یکسال بود و بعد از او ده ماه و دو روز و سه بیخ ماون و بیعت از این  
 مهدی این بود که ماون در خراسان علی بن موسی الرضا علیه السلام را که ازین پس مذکور می کرده در عرفین  
 اشاء الله تعالی و بعد خود کرد و این کار بر عباسیان تا که او را قتل دادند و اقامت شد و بعد از  
 با برهیم بن مهدی مذکور که عم ماون و این شهرت است که بیعت کردند و این مبايعه در روز سه شنبه  
 پنجم و ششم سال دویست و یکم هجری در بغداد بود بیعت کردند با او عباسیان در باطن پس از آن بیعت کردند با او  
 در روز اول محرم هر سال دویست دوم هجری و بیعت کردند با ماون را در خلافت چون روز جمعه پنجم محرم در آن  
 ظاهر کردند این امر را و ابرهیم بر ضد خود داد و آنجا که بیعت کرد ماون با علی بن موسی الرضا علیه السلام  
 بولایت محمد فرغانه و او تا مردم لاس سیاه را که از شاعر عباسیان بود ترک کردند و امر کرد با کس بیعت  
 و این خبر نزدی عباسیان پیش آمد و این عباسی بود که از فرمان ماون بر نماند و منتهی بر ماون کردند و دیگر  
 آن شاعر همیشه خود مدعی پیشیدن بنام سیاه را در و خشنه که شب آخر پنجم و دو سال دویست و پنجم  
 برای سببی که منقضی آن شده بود یعنی مخالفت ماون ذکر کرده است این را در تاریخش و چون توجه کرد ماون را  
 یسوی بغداد ابرهیم بر جان خود برسد و نهان گشت استخوان او در شب چهارشنبه خندم و پنجمه سال  
 و سه هجری بود و این بعد از اموری واقع شد که شرح آن طول میکشد و این مختصر نگارش آنرا در پیش  
 از آن و نعل بود ماون روز شنبه شانزدهم شرفرست دویست چهار هجری چون ابرهیم بن محمد پنهان  
 در خشن و قبل این اشعار گشت

**ان کان ابواهم مضطلغا بها** **فلیصلی من بعد لحاف**  
**و لصلی من بعد ذالزلزل** **و لصلی من بعد للمار**  
**ان یكون و لیس ذالک بکان** **یوش الخلافة فاسوق عن فاسق**

و مختصری ختم می و شرح فایده و زلال چشم روز جمعه و تاریخ این سفر منی بود و در آن عصر و چهار ابرهیم  
 و مشورت گشته است ابرهیم چون ماون را مصلحت داشت بروی در آمدیم با کس گشت توفی خلیفه او و کوشن آری



نم کس که نت نهای بر لبه جزمه او قد قال عبدی الحکام  
 اشعار عبد بنی الحکامین له عند الفخار مقام الصل والوف  
 ان کنث عبد افقنی حره کرما او اسود الخلق انی ابيض الخلق  
 بگویم که شمه از ساز خرمین نهی و هو الاغرا بوشع نصر العین قاهر الاکسدری و ذکر او فی آثارین پس  
 اشعاره العذقی در حرف نون درین معنی زبا و کره است و بسبب کوهی بنام کرده است و هو قوله  
 رب سواد و هی بیضا فعلا حد المک عندها الکافور  
 مثل حب العيون بحب النانا من سوادا وانما هو فوجر  
 والله اعلم روزی مختم مجلس مبارکست و حلقه شده بود و بعد از آن مومن از طرف ریش و عباس بن  
 بود و از جانب او ابراهیم الهدی و ابراهیم را کشتی در دست بود و او را کوش میداد و مجلس او ای کف  
 این کشتی است ابراهیم کشتی است که در ایام مدرت مومن کرد نهادم و ساهان میافهم که پرو  
 آورم که تا اینجا که زمان حلقه منی مختم شد از جهان او پروان آورد و مجلس کفست سو که ما حد ای که  
 تو کشتی که با این که پدرم خون ترا بخشید و کشت که است که بود شکرا و را نگذا ری التبت شکر المکرین  
 معتم از برای تک کشتی بخوشی که است و قصه ابراهیم طویل است و اباب و تاریخ ذکر کرده اند و در کتب  
 خود مکن من جصاصه و چشم و مقصود در بیان نمودم و طبری و غیره و شرمی و انی از برای او نوشته اند چون  
 ما بن بر ابراهیم غلبه یافت با احمد بن ابی الفیله و وزیر اجول در قتل او مشورت کرد احمد کفایت المیر و منکر  
 بکشی او را از برای تو طبری شهادت و اگر بر جان او عیاشی ترا نظری نخواهد بود و در ولادت ابراهیم در ده  
 در حال کینه و دوست و دو چهری و عاشقش در روز جمعه ششم شهر رمضان المبارک سال دومیت پست  
 چهار چهری در سرمن رای بود و نماز گذشت بروی سپهر ابراهیم معتم و در سرمن رای شش ششم است  
 در کتاب صحیح الله ذکر کرده است و فصلی در ای و این اشاعت یکی سرمن رای و صبر من جمله جنت است  
 و سرمن رای و صبر من جمله جنت است و قدیم الف بریزه در دو لقمه و ساه من رای و ساه من رای  
 کرده است او را بجز می محمد و در پیش و صبه عفا با مراد و ما نم این ابالعه شایعه است بکرمی

بکلمه ضرورت چنان مستعمل کرده است و سرمن رای مدینه است سره الی کلامهم شطرنج و ایام علیه السلام از آنجا  
 باشد و بزودی اختصرت علیه السلام مذکور است و در حرف میم در حدیثین اشعاره العذقی ابراهیم بن  
 هان و هم او را چون بسک التیمی اللامع الارباحی گوید معروف معروف استیم و وصلی است کمن وی از موش  
 بلکه بسوی وصل سفر کرد و در آنجا مدتی در از بریت ارین روی بد آنجا منسوب شد و این روایت از ابو الفریح  
 استغفانی است در کتاب العالی و فی از غانه یکین از بزک کان هم است پدرش هان بسوی که در کج کرد  
 و در آنجا حق است نخستین جمله که ابراهیم از برای او تفسیر نمود و محمدی بن منصور بود و در زمان ابراهیم  
 یکس در معنی و اثر را بخان مانند او کشت و بی بود که مجلس استیکر و ند و ابراهیم بنیم نمود و منصور  
 بزرگ می نوشت و انالی مجلس بود و هر دو تن منبسط و شادمان یکیشند و خواهر بزرگ در حال کف کف  
 بود وی را اخبار و مجلس شهور است حدیث کرده اند که درون ارشید جاریه داشت که او را مار و نام بود  
 و سخت شیشه کردار و در فیه ریشاش بود جهان شد که با چنین راهوی صدق و صفا عیار او بود و پند هر دو  
 کسجه کشت و مدتی مدینه کنگر است و از سر طرف اظهار تهری بدید نیاید جعفر یکی وزارت مارون است  
 معروف بود که مجلس الاخف در انبای می چند شاد و ناید بلکه ازین منارعت تصیحات این است که در وقت مجلس این کت

العاشقان کلاهما منجنب و کلاهما منبغد منغضب  
 صدت مغاضبه و صد مغانبا واجع احبک الذین هم فتم  
 ان النهم فل ما تجنب ان التجنب ان تطاول منکا

ادب التالوة فغز المطلب

چون عباس بن لاختف این اشعار را شنید و جعفر فرموده ابراهیم از برای مارون بنوار و ان پات لیر بر چن  
 مارون این معنی شنید عاقرش کردید و دش بهر جا میبسید و او را از خوشتر خوشتر کرد و ایند درده از  
 چهری پیرید و سبب بازخواست وی را از سبب کرده اند بفرمود تا هر یک راده هر از درم پیشان بدایوم  
 وقتی چنان شد که رسید بفرمود ابراهیم در میان سر و شیشه محوس کردند سلم الحاسرین خیر ابی العاصه واد  
 ابو القاسم این اشعار را شنید و سلم الحاسرین است

۹  
 ابراهیم بن هان  
 معروف بنند  
 موصلی  
 ط

اشعاره العذقی



فان لوفن عفت غزاهم والارام

سلم باسم لبس دونك سر  
ما السطاب للذات مذغاب  
عشتم مفتح حسن اللهو  
فافي الارض تني بلهي بر وتر  
حبس الموصل فالعيش متر  
فوك الموصل من خلق الله جمعا

ولادت ابراهيم موسی در کوفه بود در سال یکصد و بیست و پنجم هجری و در سنه یکصد و بیست و شش هجری در بغداد  
بمرض قح لیج و دواع جهان کشت و صفتی گفته اند و فاش در سال دو بیست و سی و هجری بود لکن قول نخستین است  
و در ترجمه عباس بن الانصاف خبر و فاش و ایزد او ایم هرگز طالب است بدین نظر گفته و برنی گفته اند که ابراهیم  
موسلی و ابو القاسم شامی و ابو عمر و پشانی نحوی در سال دو بیست و سی و هجری در کوفه و در روز دکانی  
در بغداد و هم گفته اند در برابر اسم و فاش کرده و ابراهیم طغی خرد سال بود و بنوعیم وی را کفیل گشت و پیش بود  
و در میان ایشان رشک کرد ازین روی او را بدیشان نسبت دهند و الله تعالی اعلم و ازین بر سرین سخن است  
شکوه و بی نهایتی و ارجان مبتدیان را جمله ذکر کرده اند از آن جوهری و حارزی و ذکر کرده ایم در ترجمه  
اصحاب الاربابی ابراهیم بن ابی اسیم بن محمد بن مصلح کلین المصولی است و المشهور وی کفیل از منزلی محمد بن  
داود و دیوان شمری است که جمله شش بنجده و بدین است لکن شمر بنی امیه شامی لطیف است بدین است

دنت با فانس عن نساء من باهره  
وان مغبها من مخرج اللوح  
و شط بلیلی عن دو مراهها  
لا فرب من الجی و هانک اها

و هم او را شمری بیع است و از آنکه کن است که از جانب ملیفه یعنی از مخاضین او بنا و نکاح است و شامی  
سهید کرده است و وعید دارد است اما بعد فان لامهل المؤمنین انا فان لوفن عفت بعدها  
یعنی ابراهیم بن محمد بن کلین که بر او فاش کرده اند بعد از بدو بیانی که کرده اند که فاشت کرد بود  
و عید که می دهد و گفته اند و بیست و شش کفایت و شمن نماید و این کلام با چهارش در نهایت ابراهیم چه از او  
میشود پس که او شامی است انا فان لوفن عفت بعدها و بعد از این فاشت کرد بود  
و عید که می دهد و شمر بنی امیه شامی است که فاش کرده ایم بلکه بنوعیم فاشت کرد بود و عید که  
در چند مقام که کلام دیگران را صحت خود کرده ایم نخستین و صامتا بجزدهم بیزدهم و ما لکان مغبها من مغلظم

بوی خندان

ابراهم بن محمد بن مصلح کلین المصولی است

بنی خندان شد که بنوعیم که شامی را پوشید و بیارشت فاش کرد و آنچه در پناستان میارشت بر پناستان گفتند  
و هم در رساله دیگر گفته ام فاشت کرد من معقل المصولی و بعد از آنکه بنی امیه شامی را در او انداختند و او را در کوفه می  
محکم بودی بنده و در راه می آرزو تا با جمال گرفتار شد و بدین قول نخستین اجمال من اهل شمر بن ابی اسیم  
مردوف بصیرع الغزاه فی افکاره ام موقوف علی صحیح فی توفی و صحیح کافه لاجل الجی املا و در معقل و جمال قول اولی  
تمام بر روی کرده ام

فان باشلا الاضحا فالبيض والفضا  
وان بین حطانا علیه فاخا  
والافاعله باتات ساخت  
فراه و احواض المنا با متاهله  
اولت عفا لانه لا معافله  
عليه فان الخوف لاشك فاعله

و ابراهیم مذکور بود ایزد او عباس بن الانصاف شخصی است که شاعر و محقق است و نسب و بچش صلح مذکور است  
لیکن از ملوک جرجان است و بدست یزید بن مقلب بن ابی صفیره اسلام او بود و گفته است حافظ ابو القاسم  
بن یوسف السهمی در تاریخ جرجان که ابراهیم صولی همیش از جرجان است و وصول از بعضی ممالج جرجان است که  
جولش نماید و مذکور بود در او عم پدر او بکر محمد بن یحیی بن عبداللهد بن ابی اسیم صاحب کتاب در زراعت و غیر آن  
از مضفات است و اجماع نسب ایشان ابی اسیم است که مذکور است و ذکر کرده است ابراهیم را ابو عبد الله  
محمد بن داود بن ابراهیم در کتاب و در کتاب و در کتاب که ابراهیم بن ابی اسیم بن محمد بن صول بغدادی است  
خراسان است و کیفیت او ابو اسیم است و آنکه کانی که نظر او او بوده اند شعر بوده است و هم اوقی السامی  
بوده است و شمر بنی امیه شامی است از اهل کوفه و در صحیرین خود را در مکتب و در اجابت ایشان می  
می کرده اصل او از ترک است و حصول و فیروز و در او بود مذکور شد جرجان بود و بدین نسب بنوعیم بر سر شد  
و بر شمس فرست شد و آنکه که بر یزید بن ابی مقلب بن ابی صفیره جرجان آمد امین کرده ایشان را و بچکاره حصول  
باز یزید نیست و بدست او اسلام آورد تا همینکه در یوم القدر در کباب و قتل کرده و ابو عماره محمد بن صول  
تن از اجل دعاه بود و عید بن علی العباسی هم سفاح و منصور که از جانب منصور زیارت داشت آنکه که او را  
قتل کردند و عماره و قاتل بن حکیم العسکری و جمعی دیگر کشت و ابراهیم و برادرش عبداللهد بنی ابی اسیم بن



سهل متصل شد پیش از این مشغول عمل سلطان بود و این است که می گوید و در سرزمین را می تغلبه و چون  
و وفات شد در نیمه شبان اشلیم سال دو و بیست و هجدهم در محرابی و عمل بن علی بن خرازمی گفته است اگر بر این  
القباس اوقات خویش را صرف کسب شعر نمودی بکار و دیگر کشتان می نمودم این شعر را نانی است که در کتاب  
نقل نمودیم و هم بطلعت کتاب را بر اینم فایز شدیم و از آن جانانی چند نقل نمودیم از آن جمله این دو بیت است که  
در کتاب سلم بن الولید الانصاری جمله نمودم و الله اعلم

لا یمنعک خفض العیش فی دینه      فروع نفس الی نفس و لو طوان  
فلنی بكل بلاد ان حلت بها      اهلا باهل و جبرانا بجمران  
و هر دو راست این دو بیت و گفته اند که مکرر است این دو شعر را کسی که او را بجا آورد با شکر باشد مگر آنکه خدای  
تبارک و تعالی رزق آن عظیم جسم را از وی کرده است و کثرتی در کارش پیدا شده است  
و لرب فاذله یضیق بها الفخ      ذرعا و عند الله منها المخرج  
کلت فلما استکلت حلما      فحجت و کان یظنها لا تفرج  
و هم اور است شعر

اولی البریه بطوران نواسیه      عند التون الذی دساک فی الحرن  
ان الکرام اذا ما ابروا ذکرها      من کان بالنعیم فی المثل الحرن  
و هم از این اوست و برخی بر آنند که این اشعار را محمد بن عبد الملک از ابی ذریمه عیسی بن محبوب کرده  
و کنت انخی فی رخاء الزمان      فلما بناصر حربا عوانا  
و کنت اذم الیک الزمان      فاصبحت منک اذم الزمانا  
و کنت اعذک للثانیات      فهما انا اطلب منک الامانا  
و هم از این است شعر

کنت السواد لمفلفی      مکی علیک الناظر  
من شاء بعدک فلففت      فلیک کنت احاذر

و ابو تمام الطالی و کتاب حماسه در باب نسب این شعر از وی نقل کرده است  
و نبئت لیلی ادرسلک بشفاعه      الی فصلان نفس لیلی شغبها  
الاکرم من لیلی علی فقیبته      بدالجاه ام کنت امرا لا اطبعها

و در این اشعار بدینیه است لکن در این بخش کجای شش فیصل ندارد و از این پس بر او شش مظهر بن علی الصوری و از  
محمد بن شهاب الله تعالی مذکور می شود و وفات بر اینم صولی مذکور در نیمه شبان در سال چهل و بیست و هجدهم در سرزمین را می  
ایر ابراهیم بن محمد بن خروین سلیمان بن المغیره بن حرب بن المطلب بن ابی صفرة الازدی کنت و ابو عبد الله  
واقبش فظویه است از نجات و اسطه است و بدینجا منوبی می را در ادب تصانیف گفته است مودی عالم و بلان بود  
در سال دو و بیست و هجدهم و چهل و چهارم می برضه و کسوت نمود در پوشید و بر می سال و لا اذن در سال  
و ولدت نجا گفته اند در واسط تولد یافت و اندر بغداد سکون بسیار کرد و در سفر سال سیصد و هجدهم  
روز چهارشنبه ششم کیساعت بعد از ظهر شمس بدیکر جهان سفر کرد و بر می و فاش را در سال سیصد و هجدهم چهارشنبه  
! این کتاب القری در بغداد و الله اعلم محمد بن الامور در روز دوم و فاش در کوفه مدنون شد این فالو گفته است  
در میان علمای فظویه کسی را نام ابراهیم و کنت و محمد الله بود و ابو علی القالی در کتاب الی بن فظویه  
قلبی اوق علیک من خدایک      و فوای اوها من قوی جفتک  
لولا انق لم یعدت نفسه      ظلما و یسفه هوا علیک  
ابو عبد الله محمد بن زید بن علی بن حسین الی اسطی من شهر صاحب است و کتاب عیسی بن محبوب در بار فظویه  
و اشعار و غیر از اشعار او این دو بیت را است و کرده و فظویه را بجز کرده است و هر دو  
من ستره ان لا یوی فاسفا      فلیجهد ان لا یوی فظویه  
احرفه الله بنصف اسمه      و صبر الی باقی صراخا علیک  
و ابو عبد الله محمد مذکور در سال سیصد و هجدهم و بعضی سیصد و شش گفته اند وفات کرد و فظویه بکسرتون و بن  
گفته اند که راصح است و فارما که است الامصور الثعالی در او اعل کتاب الطایف المعارف گفته است که فظویه  
بجست سرتی باین لقب لقب شد بواسطه شبنه به فظ و این لقب را از وی لقب سپویه بدو دادند از این

ابو عبد الله  
ابراهم بن محمد  
لقب فظویه  
مغروف

ابو عبد الله محمد بن زید بن علی بن حسین الی اسطی من شهر صاحب است و کتاب عیسی بن محبوب در بار فظویه  
و اشعار و غیر از اشعار او این دو بیت را است و کرده و فظویه را بجز کرده است و هر دو  
من ستره ان لا یوی فاسفا      فلیجهد ان لا یوی فظویه  
احرفه الله بنصف اسمه      و صبر الی باقی صراخا علیک  
و ابو عبد الله محمد مذکور در سال سیصد و هجدهم و بعضی سیصد و شش گفته اند وفات کرد و فظویه بکسرتون و بن  
گفته اند که راصح است و فارما که است الامصور الثعالی در او اعل کتاب الطایف المعارف گفته است که فظویه  
بجست سرتی باین لقب لقب شد بواسطه شبنه به فظ و این لقب را از وی لقب سپویه بدو دادند از این

کنت السواد لمفلفی      مکی علیک الناظر  
من شاء بعدک فلففت      فلیک کنت احاذر



که در حفظ به نسبت به در بر طاعت او در شمار میگرد کتاب او در کتب کبک و کلام و در حفظ و نظر از آن  
 باو بود و خالی و غیره چنان است که در کتب سوره مذکور نموده ایم و در تکرار او کمال عزم و استقامت میرسد از برای تسلط  
 ناظرین حکام را در اینجا ذکر نماید لفظی است و او در سکون یا در مقام سخاقت و بعد از آن ساکن است و بنا بر وفای  
 بنا یکدفعه شود و این لغت فارسی است معنی و در عربی راجحه لفظی است چنانچه سوره سوره الفتح ابراهیم  
 محمد بن الرزی بن الرزی الحنفی کتبی است و این معروف بر جلی است از ارباب علم ادب و این معنی است و در  
 قرآن کریم کتبی تصنیف کرده است و کتابی در لغت فارس من جمیع المثل و کتاب اشفاق و کتاب جرم  
 و کتاب وفای و کتاب بق و کتاب لغز و کتاب طلق لافسان و کتاب طلق الفرس و کتاب محضه و کتاب  
 مصلحت و مصلحت و کتاب انصاف و کتاب انصاف و کتاب شمس و کتاب سوره و کتاب التواریخ و کتاب لاف  
 و غیره از اینها در خدمت سربورد علی بن ادهب بود و از خدمت علی او پیشه تراش بود پس از آن عمل را ترک  
 کرد و از برای تحصیل علم ادب که مستور نمود و بر جلی مشهور و صحبت عبد الله بن زین العابدین بن سید  
 احسان و شمس و سیرا و قاسم را علم ادب آموخت و چون قاسم بن عبد الله بیضا رفت از دست چندان داشت  
 در خدمت علی بن ادهب از نمود حکایت کرده است شیخ ابو علی الفارسی القوی که پیش خود او است  
 در خدمت قاسم بن عبد الله در علم ادب بود و او را از برای گفت که عبد الله جویند گشت  
 و از مجلس سیرا رفت و عهدی با او ماند و از پیشش آموخت و بعد از آن چون شیخ را با او هر چه  
 و این بود از ما جوی سبوال کرد عبد الله کتبی جاریه با من آمد و شد و است از برای مقینه و من از وی  
 خواستار شدم که مقینه را با من گذارد و او انکار کرد پس از آن منشی او را نصیحت گفتم که آن مقینه را  
 با من بپذیر کند یا بپذیرد چنانچه در آن من بیاختار است و او مقینه را آورد و خود مرا اعلام کرد  
 من بشنیدم و از برای این استن با وی بیرون شدم و او را حاضر گفتم این روئی که بر او دست  
 نیافتم عالم دیگر کند و چنان است که سبکی پیش شیخ ما در وقت خواب بود و کتبی  
 فادس ماضی بجز پیشه حاذق بالظن فی الظلم  
 دام ان بدی فریبند فافقتنه من دم بدم

۱۲  
 ابو اسحاق محمد  
 معروف بزجاج  
 نحوی

میگوید

میگوید از این پس بزودی در ترجمه دوران و شرح حسن بن سهل این دو بیت بدیکر صورت مذکور میشود که در بیان  
 دوران و نامون گذشته است و احتمال دارد که نسبت نامون با دوران اصل تصدیق است و زجاج این دو بیت را بر  
 سهل تمسبل ذکر کرده بواسطه حدیثی که در میان حدیثه و جاریه واقع شد و او علم وفات زجاج روز جمعه روز دهم  
 جمادی الاخره سال سیصد و هجری یازدهم و جمعی از روز جمعه از کتب مذکور در اینها وقت چنانکه در کتاب  
 سال تمام ذکر کرده و این روی که ابوالکاسم عبدالرحمن الزجاجی صاحب کتاب عمل در نحو از ساکنای او بود و در سیصد  
 گشت چنانکه در ترجمه او نشان داده مذکور خواهد شد و ابوالعلی الفارسی نیز از زجاج اخذ علم نمود ابراهیم  
 بن زکریا بن معنی بن علی بن زیاد بن عبد الله بن علی بن محمد بن ابی رافع الفارسی القوی معروف به طلس از اهل  
 طسبه است و در شمار کما و لغوی است و او را در زمانی شهر مشرف نامیده بود و دیوان منی ترجمه شده  
 که مشهور است و روایت میگرد و ابوالکاسم بن محمد بن الحسن الرضایی کتبی را از برای علی قالی و در  
 اندلس سیصد و بیست بود و در کتب در اندلس در الکتابه باقی بود و در مفاصل اخبار و غیره در او ایضا  
 طریقه بود و از ابا ماس بن جبر بود و از شمار اهل بلاد خود مصلحت حسنه پیدا است و در لغوی و شرح عبارات از این  
 و مثال تصدیق را زود بود و در خیابان مردم میگوشتی و کس کوهستی و صفاتی غیره خوانده بود و هم  
 مشهور بود و کثرت کتب طسبه و صفات بدیه و بی زین کتب در دست است و او هم الفاظ نیکو بر زبان میراند  
 و لادش در سوال سال سیصد و هجری بود و در روز سیصد و هجری با او ملاحت از او گذشته بود  
 و سیصد سال چهار صد و چهل و یک هجری بود و در کتابت نزد یک زوال در حسن سعد عرب نزدیک  
 باب حامر در طسبه مذکور گشت و طسبه بجز ترجمه و سکون فاده که کلام و سکون یا در مشاعره سخاقتی و بعد از  
 تا و لام تا یزید بن سبکی فیلسفان آن قریه است در شمار و اصل ابراهیم از آنجا بود ابراهیم بن  
 ابان بن ابی اسلم بن زهر بن حمران الحرامی القاسمی کتبی است و صاحب سائل مشهوره و شمار در بغداد  
 و در بغداد را از صاحب طسبه و از جانب خواله و له شب یازدهم منزل الدوله بن بود و بی کلامی پس از آنکه مذکور کرد  
 من بود و در سیصد و چهل و هجری در آن سال با او ملاحت یافت و چنان گشت که او را با من و بی سیصد و  
 بن بود و سیصد و چهل و هجری در آن سال با او ملاحت یافت و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

۱۳  
 ابراهیم  
 معروف به زجاج  
 نحوی

۱۴  
 ابو اسحاق محمد  
 ابوالقاسم  
 نحوی



مستوفی شد و حضرت دلدار شد و در بغداد مالک گشت ابو اسحق را در بغداد رسال مصلحت و نصیحت  
 هجری و پنجم است او را بر زبان پستی پیل نرم کردن جسی در حضرتت دوست شفاعت کشیدند و او را  
 از بندگی ماکردند رسال مصلحت و نهاد و یک هجری پس از آن حضرت دلداره او را از آن کردگانی در  
 دولت و بلیه بر نگارده او کتاب تاجی در برنگاشت روزی حضرت حضرت دلداره عرض داشتند که لیکن از  
 اصناف صافی بروی در آمدند او را در سواد و سبب و غلبه مشغول و یک شغل مشغول گشت با طیبی است  
 که شوق جسم و اکاذبی است که لطیف نام و دیگر بار حضرت دلداره در چشم شد و خشمش بر روی جنس کرد  
 از آن جهت ابو اسحق بنگار و در ایام حضرت دلداره و در وی صحبت و سپاس نمود ابو اسحق را در دین خویش  
 استبداد وی بکمال بود و عزالدوله سی جده حجب کرد که او را با سلام مایل کرد اندوه کردن سنا و لکن  
 در رمضان با دیگر سنانان روز یکروز در قرائت محمد بن سید کو و همی محفوظ داشت و هم از ایام مبارکه در  
 می آورد و او را غلامی سیاه بنام من بود ابو اسحق وی را دوست میداشت و در حق او شمار بدیدگشته است  
 و شغلی در کتابخانه بنام او را از ابو اسحق کشید که در حق غلام خود زمین نشاند کرده است

فقد تامل من وهو اسود الذي

ما فخر بجمالك بالبا والذلي

ولوان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

ولان مقي فيه خالازانه

فبلا

فبما الى افد بك ان لو تكمن لبي و بروحى افد بك ان كنت مالى

و او را در نظم و شعر تعلیمی بدین است و فاش در روز و شب و بعضی جنبه گفته اند در شب و او را در جم سوال  
 سال مصلحت دستاورد چهار هجری در بغداد بود و در ایام حضرت دلداره یکسال از عمرش سپری گشته بوده ابو  
 الفتح محمد بن اسحق الوراق معروف با بنی اسحق ندیم بغدادی در کتابت حضرت خود ذکر نموده است که  
 صافی مذکور در رسال مصلحت بود و او از هجری متولد شد و در رسال مصلحت نام هجری فاش نمود و در شوق  
 مدون گشت و شریف الرضی او را مرشد گشت نصیحت و التیج که اول است

اداب من حملوا على الاخوان اداب كيف خبا ضبا النادى

و مردم شریف رخطاب کرد که هر او را مرشد کردی چه او صافی است و تو شریف هستی گفت من فضل او را  
 کلمه شخص را و در هر روز شبح را و محمد و سکون ما و ضم را و مملد و بعد از او نون و چون شبح خا  
 جمله و شد بداء موحده و بعد از او نون و صافی بنامه آخری و اختلاف کرده اند در این نسبت بعضی  
 گفته اند این نسبت بسوی صافی بنامه شمس بن ادریس علیه السلام است و او بین خفیه اولی را داشت  
 شریف بر ابراهیم علیه السلام بود و برخی گفته اند این نسبت بسوی صافی بنامه ماری است و او در زمان ابراهیم  
 علیه السلام ملام بود و قومی بر آنند که صافی در مصطلح عرب کسی است که از دین قوم خویش جدا کرده باشد  
 و ازین روی است که تو شرف رسول خدا صلی الله علیه و آله را صافی نامیده اند جز از دین قومش پرورن  
 و الله اعلم ابراهیم بن علی بن تیمم معروف بجهری قهرمانی شاعری شهو گشت و او ابو اسحق است  
 و در آن شغرات و هم کتاب زهر الادب اثر الالباب تصنیفات است که جمع نموده است در آن اشیا  
 غریبه را و آن در سه جلد است و هم او را کتابی است ستمی بحجاب المصنوع فی ستره المکتون و دیگر جمله  
 ملاحظت و ادب ذکر کرده است از این رشتین و کتاب فنون و حکایت کرده است برخی از اخبار او  
 او را و هم بعضی از اشعار او را و او را کرده است و گفته است که مردم قهرمان در حدیث او حاضر شدند  
 و از وی اخذ علوم مسئومند و او در نزد ایشان شریف بود و ایامت و باطلاع و نظار بر آن  
 شد و از اطراف جایزه و صلح بخصرش میبردند و این رشتین این شعر را از او نقل کرده است

۱۵

ابو اسحق  
 به

به

فبما الى افد بك ان لو تكمن لبي

فبما الى افد بك ان لو تكمن لبي



اقبحك خالهم بيلنه  
 اخصى نصابه على فيه معرفتي  
 فقهه ولا ينهني وصفه  
 بالحجز مني عن ادراك معرفته  
 او قد قلنا الردي  
 لام عذامر بلا  
 اسود كالخزفي  
 ابض مثل الهدى

وعلی بن پیام پسر خال ابی الحسن علی اصغر می باشد که ازین پس نشاء الله در عرفین  
 مذکور میگردد و ابو اسحق مذکور در رسال چهارصد و سیصد هجری در ترمذیان وفات کرد و ابن پیام در حدیث  
 گفته است که خبر من رسید که ابو اسحق در سال چهارصد و پنجاه و سه هجری وفات کرد لکن قول نخستین  
 اصح است و قاضی شیبین زبیر در کتاب جان در ترمذ و اول در ترجمه ابو الحسن علی بن عبد الغزیز زبیر  
 به فلیک ذکر کرده است که حضرت مذکور تصنیف کرده است کتاب زهر الادب را در سال چهارصد  
 پنجاه و هجری و ابی حاتم دالالت دارد بر صحت قول ابن پیام و الله اعلم و حضرت باضم عام و سکون صداد  
 مطین و بعد از صداد و راه جمله این نیست یا حسن صیر با مع آن است و قروان معنی قاف و سکون  
 غناء تخالی و شیخ راه جمله و بعد از او و الف نون شهری در افریقیه است که تفسیر عام الصمد  
 از زبان خود و افریقیه بنام افریقین بن قیس بن صعصعه الجعفی میسر شده است و افریقین نکست که افریقیه  
 را مضمون کرده اند ازین روی شمس بنام او می گوید و پادشاه افریقیه حرم مقبول کرده و در آن  
 روز نام شهر بر بود با ایشان گفت که اگر بر یکم یعنی چوب است که کلام و سحر شما و هم افریقین ازین  
 فایده شده است و الله اعلم بکلمات الامم و قیزان در لثه معنی فله است و این لثه فایده می رسد  
 گفته اند که قافله با مکان نازل شد پس بنامی شهری در آنجا نهادند و شمس بنام آن کسی گوید و هم  
 اسم حسن آمده است و این قطاع لغوی قروانی گفته است قروانی معنی راه چسب است و ضم راه قافله  
 و این قول را ابن قطاع از بعضی اعراب نقل کرده است و ترجمه گوید و شهاب الدین یا قوت بن عبده  
 الحوی در کتاب ماصد الاطلاق فی اسما الاکثره و البقا میگوید قروانی شهری است عظیم در افریقیه و چون عرب

ابو اسحق  
 ابن خواجه  
 اندلسی  
 بود

بر روی دست باشت اهل شهر از آنجا کوچ کردند و عکس فرساکین در آنجا باقی ماند و عمر بن العاص دست بر حق  
 نافع القرشی شهر را حصار داد و ابراهیم بن ابی العیش بن عبد الله بن خواجه اندلسی است که کتبش از پیش  
 ابن پیام در ذمه و شرح حال در آورده است و او را مع کشته است گفته است ابن پیام بود و اسحق در شریکی  
 مقوم بود و سببها و با سبب بن از سلاطین راه رفتند است و از ایشان طلب عطای نمود با اینکه لوگ و با اهل  
 ادب شایع و میل بود و او را یوانی است در شعر در نهایت لطافت فصاحت از جمله شاعران است در مدح عیسی

و نهایت بدین گفته است  
 وعشى انى اصبحنى نشوه  
 فبه تمهد مضجعى وثم ثمت  
 خلعت على به الامرا كظلالها  
 والغصن بصقى والحمام يهدت  
 والشمس فنجح للغروب مريضه  
 والوعده بغي والغمامة تهبث  
 وهم ادرت و از شمارا بود  
 ما للعذار كان ويحك من قبله  
 فخط فيه من الدجى محرابا  
 دامى الشباب كان يلبس الخاشع  
 فخر فيه را كما و انا با  
 ولقد علمت يكون تغزلنا با من قا  
 ان سوف يزوجنا للعذارى با

و هم از شمارا بود  
 افوی محل من شبانک اهل  
 فوفقت اندیت و سما عافیا  
 مثل العذار هناك فو با اوقا  
 و اسودت الخيلان فيه انا خفا  
 و عمار ابو علی بن عبدالنور که در موشل نزل کرد و در ترجمه شیخ کمال الدین بوی بن یونس مذکور است و از نامیرین  
 ایمیسی را اندنود  
 و معقب الصدقین خلعت عذاره  
 فو با انا فی و صده الخيلان  
 فوفقت ابکده بعین غزوه  
 استعاطله کاخ الخيلان  
 ولادت ابو اسحق مذکور در جزیره شعر از اعمال طایفه که از بلاد اندلس است مثل چهار صد و پنجاه هجری بود و هم در شعر



پانصد و سی و سه جری روز یکشنبه بیست و ششم شوال بدین سزای قبول داد و غیر بصره من بعد و مسکن قاف را  
 هفتاد و شش کوچه است با من شاملی و بنیسه و ازین روی که محاط است او را جزیره و بنیسه و بنیسه و بنیسه و بنیسه  
 بنویسد و شش لام و سکون و ن و کسرین مهمل و شش باه شاه سخافی و اندک شش سبز و سکون و ن و شش  
 وال مهمل و نیم لام و سکون مهمل و آن جزیره است متصل بر البرطل و بر اهل متصل است بقسط طبعه علمی و ازین  
 روی اندکس با جزیره بنیسه که در محیط است بر آن از جهت دیگر جنبه شامیه و اندکس مثلث است و آن  
 شرقی آن متصل است بکوهی که از آن کوه با در میخیزد و از آن کوه بنا شده مثلث می شود و دور با و  
 حکایت کرده اند که اول کسی او را بعد از واقعه طوفان تعمیر کرد و اندکس بن بافت بن فرخ علیه السلام بود  
 این روی بنام او می گوید و الله تعالی علم مترجم گوید و در مراد الاطلاق مذکور است که اندکس ششم  
 و شش وال بنیسه و نیم لام و الض و لام بنیسه است و کای بنیسه الف و لام آورده می شود جزیره کبره است  
 عامه در آنجا است و از عامه بنیسه که در شمال فزون است و انما فرخوان و بنجار بی بیان و او در بر می کشد  
 که اندکس جزیره ای است و او را سه رکن است و بر شکل مثلث است و رکن اول قبل آن است و نزدیک آن است  
 در بای حسیل است که از آن محیط است تا بجز روی و درستان و از آن سوی است و رکن ثانی شرقی اندکس میانه  
 از سوره و در اول است و رکن سیم بین جنوب غرب است اما حال مردم در آن بر بیشتر بلاد آن مستولی  
 شده اند و از برای سکین غیر از دو بلده کوچک باقی مانده است و اندکس اصنام کبره و در غلط است  
 که خراب شده و در مکان او سجده می و در باطنی او برای سار ساخته شده است و معروف است ابراهیم بن  
 یحیی بن عثمان بن محمد بن علی الاشبلی گفته است این بخار در تاریخ بغداد که است ابراهیم بن عثمان بن  
 عثمان بن یحیی بن محمد بن عثمان بن عبد الله الاشبلی الفریشی شاعر و کیشش ابو یحیی است شاعری طلبی  
 و ضمیمه لپیان است حافظ بن عساکر در تاریخ دمشق او را ذکر کرده است و گفته است ابو یحیی الفریشی  
 و در سال چهارم هجرت شامه یک هجری در خدمت فضل مقدسی شامه شامه شد و او را بخار بغداد شده  
 در مدرسه نظامیه میان در آن اقامت جست و مدح کرد و مرثیه گفت جمعی از مدرکین در سوره او غیر شایان  
 نیز مدح و مرثیه گفت پس از آن بموی خراسان کوچ کرد و در آنجا حاصل اقامت افکنده و جماعتی از روی ساری

این  
 است  
 که  
 در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

۱۷  
 ابراهیم بن عثمان  
 الفریشی  
 بن

خراسان را مدح گفت و شاعرش در خراسان شکر گشت و حافظ از وی قطعات شعر ذکر کرده است و او را مدح  
 گفته است و تا بدینجا کلام حافظ بود و ابو یحیی را دیدان شغری است که از برای شخص خویش ایشان کرده است  
 و در خطبه خود گفته است که آن دیوان نهر را لب است و هم ذکر نموده است ابو یحیی را عباد کاتب در خزانه  
 و او را مدح گفته است و گفته است که ابو یحیی بموی بلاد حرکت نمود و دور گشت و در آنجا خراسان  
 و کرمان سفر کرد و مردم آنجا را اوقات نمود و مدح کرد و ناصر الدین ملکر بن علی و وزیر کرمان رسید باینه  
 که از سفر خویش میگوید و مدح گفته است

حلنا من الآبام ما لا نطقه  
 کما حل العظم الکبر الحاصیا  
 و از جمله در کتابی شب است آن معنی لطیف است

ولبل رجوان بدت عذابه  
 فالخط حتى صارت الفجر شایا  
 و این مصبیده طایفه ای است و هم از جمله اشعار بدیهه او که شهرت است  
 فالوا هجرنا الشعر فلت ضمیرة  
 باج الدعای والبواعث مغلی  
 خلقت الدبا فلا کرم بر تخی  
 منه التوال ولا ملیج بيشق  
 ومن العجايب انه لا بشری  
 و بنام فیه مع الکنا و یفری

و هم از اشعار است و صنعت میجو کار بود  
 و خرا لاسه و الخصولنا فص  
 امران فی ذوالنقی عمران  
 و الایان ثمنار فیهادونه  
 المران و خراسنه المزان  
 و هم ابو یحیی است

من الة الدت لوسط الوذیر  
 تحریک الحنه فی حال اجماء  
 فهو الوزیر و لا المنزیر  
 مثل المرض له بحر بلا ماء  
 و هم از شمار ابو یحیی است  
 و جف الناس حتی لو یکفنا  
 نغدره ما نبیل به الجفون



فانتهى لمدوح بنان ولا يندى لجهوج بن  
 واره رخصا يد مطوله بدنيه است و هم از شعاری که او باه ملج طرف دسته مذقول است جمله قصید  
 اشارتک تکفینا واجتبا  
 مرد السلام غداه البین بالعم  
 حتى اذا طاح عنها المطامن  
 ولخل بالقم سلك العقدا ظلم  
 بنبت فاضا اللبل فالنقطه  
 حبات منشر فضو منظم  
 بیت خیر با شعر شریف الرضی از جمله قصید  
 یومنا فخره یومنا فخره یومنا فخره یومنا فخره  
 و بابت با حرفی ذالک الشعر بوضع  
 مواضع اللثم فی دارج من الظلم  
 یعنی از مردم پیدا بد بگویند باشد کرده اند  
 لکن با بطلان خودشان چو عراب بتعدینشد بلکه بیز  
 اتفاق افتاد میگویند و هو  
 ظفر لبلی ظفره الجنون  
 وفلت وافی لخطی طالع مبهون  
 بنبت فاضاء اللؤلؤ الکون  
 صام الدجی کالضغی سنبظلالوا  
 و این شعر از جمله ابیات است  
 اضاءت لهم احاسیم و وجوههم  
 و اقی من القوم الذین هم فتمه  
 و حیا اللیل حتی نظم الخرج ثاقبه  
 اذا مات منهم سبدا صاحبه  
 نجوم سماء کما غاب کواکب  
 بد کواکب تا وی الب کواکب  
 و گفته اند که این بیت لغز است که در زمان جاهلیت گفته شده است و بعضی گفته اند که کذب  
 چینی است که گفته شده است قیل  
 و ما ذالک منهم حبت کانا متوج  
 شبر المناجا حبت سائر کلامه  
 و ابو الطحان همان خطه است که از شعاری بلیده است تو لدا بلایم الغزلی مذکور در ذکر که  
 هم قر با ششم بن عبد مناف بد غیر صلی الله علیه و آله در آنجا است و در سال چهار صد و چهل یک هجری بود  
 و در سال پنصد و هشت و پنجاه هجری ما بین هره و بلج از بلاد خراسان وفات کرد و بس که تو میباش کرده اند

مدون شد حکایت کرده اند که آنجا که ابو اسحق رازان اجل در سید کشت امیدوارم که خدای تعالی بزر  
 بسته جهت پامرز یکی اینکه از ملکه امام شافعی ستم دیگرین که شیخی که کشته ام و عمر از هفتاد و سال  
 افزون است دیگر اینکه غریب ستم و غره تفسیح عین مجرب و شدید از هجده و بعد از زاده ماه شهری که یک  
 و معروف است در ساحل شامی مصنف میگوید ازین پس البته این کتاب بدست کسانی که از بلاد ماوراء رود  
 خواهد افتاد و نخواهند دست که این بلیده در کجا واقع است و شوق معرفت آنرا خواهند داشت پس  
 من او را شرح میدهم تا مکتوف باشد غره از اعمال فلسطين است بر بحر شامی نزدیک عطلان و آن در اول  
 بلاد شام است از طرف دیار مصر و این یکی از دو جمله است که در قرآن مجید مذکور است در قول خدای تعالی  
 رعله اشتما و الصیف و اتفاق کرده اند از باب تفسیر که رعله اشتما بلاد امین است و جمله صیف بلاد  
 شام است چه قریش در سکنام تجارت در بستان در شام نزول میکردند بجهت نیکی بوی شام و در آنجا  
 هست سکنام رستان امین می آمدند چه بلاد امین گرم است و در آنجا بستان می توان در آنجا با ریت کرد و گفته است  
 ابو محمد عبد الملک بن شام و در اوایل سیره رسول خدای صلی الله علیه و آله اول کسیکه وارد در حلتین از ارباب  
 قریش در اشتما و صیف هاشم بد غیر صلی الله علیه و آله بود پس این ابو محمد گفته است که گفته است این سخن که  
 وفات کرد هاشم بن عبد مناف بغزه از زمین شام در حالت تجارت پس زمین ابو محمد گفته است که گفت مطربه  
 که با سخا می که حسین بن عبد مناف کر کشد و ذکر کرده است صید در او از جمله آن این بیت است  
 وهاشم فی ضریح وسطا باضنه  
 تخی الزباج علیه بین تغرف  
 گفته اند اهل لغت اینکه در این شعر خرافات هست بد بایسکه غره واحده است گویا امید و نه راجحه از آنجا هم  
 بلده و جمع بسته اند و در ابرقوات و اوانا کجا بین بغزه هاشم معروف شد چه مدفن وی در آنجا بود و لکن قواد  
 ظاهر است و کسی اطلاع ندارد مصنف میگوید آنجا که بغزه رزم از قبر هاشم سوال کرده و پاسخ اطلاع ندانست و آنجا  
 که توجه کرد ابو موسی شامی از بیلد بوی مصر که مدح کند حضرت بن عبد محمد صاحب دیوان خراج مصر که کرده است  
 منادی را که در طریق صریح کرده است و گفته است  
 طوالب بالزبان غره هاشم  
 وبالفرمان حاجین شفقوما

مدون



و درین شعر ابی نوس و لفظ است که محتاج به تفسیر باشد و این سخن در راه مدینه خطبه است که  
 حکمرانان و یار مصر بود در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام و از قریه نامی او امم العرب است که با هر دو  
 علیها اسلام از آنجا است و نام او اهل بل بل و در طرفی است در طرف یاری که میخواست  
 شود از مصر رسالت ببردیم او را و خراب شد بود و خراب آنی فی مابین بود و موضع آن قل عالی است  
 و از اتفاق نامی خوب است که اسم علی السلام ابو العرب است و ما در حضرت علیها السلام از امم العرب قریه  
 مذکور است و لفظ نامی در صریح نامی قول ابی نوس شقراست لضم شین بعد و قاف و بعضی فتح شین  
 نیز گفته اند و ضم صغ است بعد از اینکه شقور معنی امور لا صغه عقب همه است و احوال شقراست برون  
 فلس مترجم گردید صاحب را صد لاطلاع میگوید بخیر و فتح اول و ثانی و ثانی و ثانی شهر است و بعضی  
 از ناحیه مصر بان او و صفات او فرسخ یا کمتر است از ده و ششک در طرف عربیان و آن از احوال  
 فلسطین است و در آنجا باشم جدی سلی اند علیه و آله و وفات کرد و امام شافعی در آنجا متولد شد و خواهی  
 رفت در بلاد حبشین رید ساد است و غزه نیز شهری است در افریقیه میان آن و قیران سه روزه راه است  
 در طریق خاربه فرما به تحریک و قصر آخر گفته اند مدینه است بر ساحل از ناحیه مصر باطله لطیف فاسد اللواتی  
 که نمی توان در آنجا زندگی کرد چه خلاف آن شوره زار و کل است نه در تابستان و نه در زمستان  
 می توان در آنجا اقامت نمود نه در آنجا گیاه روید و نه میا وجود شد مگر آب باران یا ماتی که با هر یک  
 حمل نمایند از آب نیل و فرنا مدینه قدیمه است میان عربین و ممالطه ضرب شده است و با هر یک  
 پراکنده است نزدیک عقبه شرقی تلقین بر ساحل بحر طرف راست جاده مصر و بین او بحر قزقم متصل است  
 پس چهار روز است و او نزدیک ترین بلادی است که میان حبشین واقع است ابراهیم بن  
 یوسف بن ابراهیم بن حمد بن بدین القادری که نامش معروف باین قول صاحب کتاب ممالطه  
 که وضع کرده است برسان مشارق الانوار قاضی حیاض با هم را بر اسم مذکور کشیدش ابو اسحق است  
 و کین از صفندی حصار است و با جامعی از علماء ائیس صاحب است نمود صفت میگوید با احوال و بحرانی  
 مقال اطلاع یافتیم و ولادت او در مرتبه از بلاد اندلس در مغرب است و در بحر بود و در شهر راس

۱۸  
 ابراهیم بن یوسف  
 معروف تا این  
 قول  
 صحیح

روز جمعه پنجاهم حشر ششم سوال سال با نصد و شصت و نه هجری وفات کرد و او روز نامی جمعه را در حجاز  
 میگرد و آنجا که زمان مرگش زار شده بود و احوال او معلوم و بنمود و حضرت کمران میگرد و پس از آن سه مرتبه نطق  
 در احوال و وفات نمود و قول لضم فاضلین و سکون راه مملد و بعد از او لام و مرتبه نطق صحیح بود  
 مملد و نشد بدیدار ثناء و تخانی و بعد از او با مدینه کسیره است در اندلس در لب و در کرب و در آنجا  
 میانند و فاس انباء و همین همد و شهرهای عظیم است در مغرب نزدیک بسته و بسته کسیره مشهور است  
 در مغرب مقابل جزیره اندلس و هجری مصلح عام مملد و بعد از این سالی که راه همه این نسبت بسوی عمره  
 اشترک بدین و کسرتین هم و سکون باه ثناء و تخانی و بعد از او راه مملد و حمره شهری که چک است در  
 افریقیه مابین بجایه و قطع بی حاد و صفت میگوید جامعی از اصل این بلاد چنین از برای من مذکور شد  
 اشترک در ترجمه زیری بن مناد که ازین پس انشاء الله باید مذکور است که اشترک بدین و کسرتین معینه  
 و سکون یا حشره تخانی و بعد از او راه مملد در ترجمه ابی ابراهیم بن قول مذکور شد که بنام چه  
 فاضلی در این کرا مصنف است الامام احمد بن محمد بن حنبل بن بلال بن اسد بن ادیس بن عبدالله  
 بن حیات بن حمد بن اسد بن عوف بن قاسط بن مازن بن شهبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه بن  
 صعب بن علی بن بکر بن وابل بن قاسط بن حنبل بن اقصی بن وعی بن جدید بن اسد بن ربیع بن  
 بن سعد بن اومان شهبانی المروزی الاصل و این قول اصح در نسب است و بعضی گفته اند  
 از بنی مازن بن ذهل بن شهبان بن ثعلبه بن عکابه است و این روایت غلط است چه وی از بنی شهبان  
 بن ذهل است نه از بنی ذهل بن شهبان و ذهل بن ثعلبه هم ذهل بن شهبان باشد و الله اعلم  
 کینت احمد مذکور ابو عبد الله است مادر وی از مرد پروان رحمت و احمد را حامله بود پس او را از  
 در ماه ربیع الاول سال صد و شصت و چهار هجری برآید و بعضی گفته اند ابو عبد الله در مرمت متولد شد  
 و بسوی خداداد حمل شد و در بیعت شیخواره بوده ای نام محمد بن بود و کتاب خود مندر تصنیف کرد  
 و چندان حدیث در وی ذکر کرد که بکسر اتان افغان نقاد و بعضی گفته اند که ابو عبد الله هزار  
 هزار حدیث حفظ داشت و از اصحاب امام شافعی بود و او خواص او شد و همیشه صاحب فنی بود

۱۹  
 الامام  
 احمد بن حنبل  
 بط  
 الاحمد و



ناقص است که شافعی بوی صبر و حل قامت کند شافعی گفته است در حق جنس قبل که از بعد از پدرند و چون  
جنس موی و قیسی نبود و قرآن را عادت میداشت و خلق را بدن طریقت بخواند ایشان او را نکرک بن  
سخن قرآن دادند و اوست بول کرده مردم نیز بر نوزاد او را جابت مکره اند و مجوس و مضر و شافعی  
و او را بر ضرب استماع بود و ضرب او در شهر خیر رمضان کال و بخت و پست جبری بود و او را صورتی  
بیکو بود و وسط القاعه بود و با جنا و خضاب میکرد لکن خضابی که در نهایت حره بود و هیچ بوی  
در لخته او نبود و جماعتی از اهل نزه او اخذ نمودند از جمله محمد بن اسمعيل الجفاری و مسلم بن الحجاج و غیره  
بود و در او اخذ زمان احمد بن حسن بن حکس بروج و علم او نبود و در وسط النهار جمعه و او در هم شهر رسد الا  
و بعضی در چند شهر مذکور گفته اند و بعضی در رسد الا گفته اند در سال دولت و چهل یک جبری  
و در بغداد و در کاشس سپری گشت و بغیره با جاب مدنون شد و با جاب موباست جبر بن عبد  
لیکن از صحاب بنی جعفر المصنوع و ابی حرب بن سینه بجله است که جبریه معروف است و قبر او در ایام مشهور  
و خلق زیارت آن میرود و صورت آن جاست یکم در شایع خارزه و می گاشته بود و نوشته اند  
بزار مرد و صفت هر زدن بود و نام این روایت او کیا و مصلحتین جهان خواهد گشت و العبد علی الزادی  
و گفته شد است و از زوی که احمد مذکور و وفات کرد پست بزارتن از مردم نصاری و پیرو و مجوس  
بدت او سلطان شدند و ذکر کرده است ابو الفرج بن ابی جوزی در کتاب خود که تصنیف کرده است  
در اخبار بصره بن احداث الحافی در باب چهل ششم و صورت آن این است حدیث کرده است بر آیم  
احمری که بشیر بن احداث را در خواب دیدم که با پر و نر مسجد صافه بود و در استین او جبری بود  
که حرکت میکرد و گفت خداوند با تو بگرد و گفت بر پا هر زید و در باره ام اگر ام فرمودم که همین بود  
گفت شب گذشته روح احمد بن حسن بن اسمعيل را آوردند پس شمار کردند بر آن در و با قوت و پست  
منست از آن در و با قوتی است که بر چندم کثرت خدا یعنی با یکی بن معین و احمد بن حسن بن اسمعيل کرد  
ایشان را و که ششم در حالتی که مشغول کل مواند بود و کثرت از چه روی تو ایشان مشغول کل بودی گشت  
خواری طعام برین معلوم شد پس ساج گشت از برای من بوجه کریم او را در جمله اجداد احمد حیات است که

مخرج فیلسوت و ان فیلسوح حا جمله و تشدید با، شافعی و بعد از الف نون است و عقب اجداد او  
مشهور شدند و حسن بن علی بن ابی حمزه است و اگر هم تظویل کلام میرفت بصط انا هم سپردیم  
مضیف یکدیگر در نسبت و اختلاف دیدم لکن آنچه ضبط نمودیم اصح سایر طرق است و احمد مذکور را و سپرد  
که بر دو عالم بودند یکی صالح و دیگری عبد الله نام داشت اما صالح و فاقس پیش از عبد الله واقع شد  
در ماه رمضان در سال دولت و شصت و شش و شش جبری بنی قاضی صفحان بود و در انجا مرد و مولد و سال  
دولت و سه جبری بود و عبد الله زنده ماند تا سال دولت و دو جبری و در روز گشت سبت و  
دوم جمادی الاولی و بعضی جمادی الاخر گفته اند وفات کرد و در ایام قوت بقاد و هشتاد و هشتاد بود  
گفت او ابو عبد الرحمن است و احمد اسم او یکی شده است و ابو عبد الله گفت دارد احمد بن عمر بن  
سراج القضاة یعنی کنیش ابوالعباس است گفته است شیخ ابویسحق شیرازی در کتاب طبقات که ابوالعباس  
از خلفاء شافعیان که مسلمین است و او را با از الا شایع بخوانند یعنی از سفید و قاضی شیرازی بود و می گشت  
اصحاب صفی حقی مزنی فضیلت داشت و او چهار صد کتاب تصنیف کرده بود و در کتابش فنی از حضرت  
و بر مخالفین را و بسوزد و کت محمد بن الحسن صفی خطبه بنام و در تاریخ می است و شیخ ابو جلد الاسلامی  
گوید که ما و ابوالعباس احمد بن سیرین سراج در خطبه که در یکروز در و فاقس قدما حدیثی نمودیم و تم  
کردند از ابوالعباس الامامی و از وی اخذ کردند شهادت الاسلام و از ابوالعباس شهادت یافتند  
شافعی در اکثر بلاد و شهر وقت با ابو بکر محمد بن داود اظهار بی ساطت و محاورت داشتند حکایت کرده اند  
که روزی ابو بکر با ابوالعباس گفت امملتی المبح و یعنی چندان مراد صیت میداد کتاب دان خور از مردم ابوالعباس  
گفت امملک حتی شریف و جلالی چندان مملت داری کتاب و جلد با شامی و هم روزی ابو بکر با وی گفت ای  
ساده مرگ مملت داری ابو بکر گفت مملتک است ای ان قوم ما انا مملتی مملت و ادم ترا ازین سعادت  
ساعی که قیامت پامی شود و هم روزی ابو بکر با وی گفت امملک من از مل فیلسوف من ازین کثرت باوی گشت  
چنگیز و تو با سر خوب مریا زگری ابو بکر گشت که ای امملک ما انا مملتی مملت و ادم ترا ازین سعادت  
که ناست کا در کار داد از زود و ششم و حرکت کند و دشمن دشمن کرد و دشمن جری کرد و در زمان ابوالعباس

ابوالعباس  
احمد بن سراج  
ک



با وی کشند که خداوند بخت عربین عبدالغزیز از سال صد هجری در سلسله انما شد و هر شش اشاع کر شد  
و هر بدی را سزوک ساخت و در سال دویست هجری منت نهاد و مذکور مخلوق و امام شافعی را بخت و بی ترس  
الما شد و او ظاهرش شده را بنیان کرده اند بجهت و منت نهادند و مذکور اسامه ماثه بر مخلوق بود  
هر شش را قوی کرده اند و هر بدی را ضعیف ساختی و ابو ایوبس را با آن تمام طبع غزا و شمشیر بود و در  
بیت جسم ماه جاری الا و در سال بیست و شش هجری و بعضی گفته اند روز در وقت بیست و پنجم شهر ربیع  
در سال در بغداد و حجره خودش در بازارچه که در جانب عربی بود نزدیک بخار که رخ مدفون کرده و عمر او  
اینوقت چاه و حوضش و شش ماه بود و قبر او در مقبره طاهر است و مردم آنرا زیارت نمایند مکن  
آن تمامانی و قبری است و قبر او است و جدا به نهاس مذکور که سید مردی شریف و مسلح بود و سید حسین  
معلمه و شیح راه علمه مسکون را غنا و سخاوتی و بعد از آن به جهت مصنف بود که بعضی گفته اند که در سید مر  
عربی بود و هیچ از زبان عربی گای نداشت و شش را بر سالی جل سهر در جواب دید و خداوند با وی سخن کرد و در  
ای سید طلب کن عرض کرد با خدا سر بسوزد کله را بر سر نه که است و این غلطی در عربی معنی آن است که هر سید  
طلب مثال بر سر سس بر سرش چنانکه گفته میشود و زنی شد که از حلال کار خلاص شود و سسر بر سر  
گوید پس از آن روز تاریخ بغداد دیدم که صاحب خواب مذکور سید بن یونس بن ابراهیم بن ابراهیم المروزی را  
الکتاب است و او صاحب کتاب بود و وفات احمد مذکور در شهر ربیع الاول سال دویست و شش هجری بود  
بودم مصنف میگوید در خواب فرمود که بر سر نه که نفس السراج بود و استناد مسیح مذکور قول شریف را از مصنف  
شیخ شنیدم و استادم احمد بن ابی حمزه المعروف بابن القاسم الطبری فی حدیثی در زمان خود در سراسر  
اهم حضور و واقعه نمودند از ابو ایوبس را حدیثی مذکور کثرت وی نیز ابو ایوبس است و کتب حدیثیه  
کرد از آنرا جمله اشیا و سباقه و معانی و غیر اینها است و شیح کرده است لطیف را ابو عبد الله الحنفی و  
شیخ ابو علی اسنی دن کتاب که یکی است و دیگر کرده است او را این اثر در منایه در منابع چند و چینی خالی آورد که  
کرده است پس تصنیف ابو ایوبس مذکور هفتاد و یک است مکن تا بعد از شش است و مردم را به مظهر بود و در  
مفرای خود بطریق سید و بعضی گفته اند تا ضعیف بر سر نه که مجلسی از برای و خط مفید نمود و چون زبان و خط کتاب او را

مجلسی

۲۱  
ابو ایوبس  
ابی احمد المعروف  
بابن القاسم  
الطبری  
کا

انقباض

رقت و بی روی از خدای عز و کر که پس چاه و خش کرد و در زمان پیدایش بود و در آن روز که در سال صد و هفتاد و  
پنج هجری و بعضی از سال سیصد و بیست و شش گفته اند و پیدار و بقاس معروف بود ازین روی که اسباب و آثار را همه یکبار  
و طبرستان شیخ علمه مذهب شیخ ابو سعید و راه علمه و سکون مصلح و شیخ ماه شاه قوقانی و بعد از این دون  
عقب و سینه است در بلاد هم نزدیک خراسان و او را و شهرت که در آنجا حکم میسار و مامل و جلال است  
حسین و صفون رسین مجتهد و حکم است و طبرستان شیخ علمه و راه علمین و ضم بین علمه و حدیث اول  
سین علمه شهرت در حدود و نفوذ و تیره نزدیک حصیله و قبر ماهون بن ماهون الرشید در آنجا  
نزدیک طبرستان است و این را صاحب کتاب مذهب و وسیطه در باب و تخت و ذکر کرده است و الله اعلم  
تشریح گوید طبرستان با عراب مذکور بلاد و سه و مدین کثیر است که این اسم شامل تمام بلاد و اعطای کرده  
بر آن جبال و این نامیده شده است با در مدین و مجاور کیلان و در میان و اندری و قوس است و طبرستان  
با عراب مذکور مدینه است به شورش نام میان اهلک و طلب بلاد و زمین او بین ادره و خراسان  
فرصت است و ساری مدینه است در طبرستان میان آن در ریاست و سخت و ساری هم گفته میشود و اول  
همه زنده و هم تمام و لام بزرگترین شهرهای طبرستان است میان او و ساری است و سخت و بین  
او و دیوان و دوازده و سخت و میان و سالیس و دوازده و سخت و اول تر شیمی شهرت در عربی  
در راه بخارا از مروج و فرار و شرقی چون باغ نابل است و این اول را اول رم و اول المطا و اول الفارز  
میباشد و هم انوار میگوید و بس که است احمد بن عامر بن بشر بن عامر المروزی حدیثی  
کنی ابی مالدت در حدیث ابی اسحق المروزی علم حدیث است و کتاب جامع الکبیر را در حدیث تصنیف کرده  
و مختصری را در شیخ نمود و هم در حصول حدیث تصنیف نمود و کان اما لایین عباد و این شیخ است معروف  
از برای کسی که میگوید که همچو در سبب فریخت و با شد و در بصره آمد و در آنجا تدیس نمود و ضما و  
بصره از وی اخذ سکر مذکور گفته است ابو حیان التوحیدی که از ابو حامد مروی و وی شنیده که  
میگفت که سر او است که نشان بر شانهش ممدوح کرده یا بر لبی اصلاتی او مذموم کرده چنانکه طویل طول  
ممدوح نمی شود و صبح مذموم نمی کرده و ابو حامد مذکور در سیصد و بیست و دو هجری وفات کرد

۲۲  
ابو حامد  
احمد بن عامر بن  
بشر المروزی  
کتاب



و نسبت به سوی رود شمس میسران را جمله فرسخ داد و شد بزرگ همه منقسمه و بوزار و اوران محمد است  
و آشوری است بنی بر نردوان شهر شمشیری خراسان است میان او و مرو و شام همان چهل فرسخ است و نیز  
در زبان عجمی رود و چشمه است که کالای رودخانه میگویند و این دو شهر یعنی مرو و رودی و مرو و شام  
در شمر باری و کرند و اندر مرو و کهنین که شام همان اصناف است بزرگتر است و بسط است نسبت مروی  
گفته میشود و مرو و شام اصنافی بود و میبود در رود که می شود و نسبت بسوی آن مرو و رودی است  
مشرق میان این مرو و حاصل است و مرو و رودی بر کوه می شود و اینک هم معانی است و این مرو و شام  
که بدست جعفر بن حسین مستوح گشت و در ترجمه او مذکور است و جعفر بن حسین بر خنده گیس بود و  
اتما عبد الله بن عامر بود و جعفر او را بدینجا سپرد و او را در شام همان روح الملک است و این همان  
شاه است مصنف میگوید این بطول کلام از برای اینست که است باس و شتاب از برای این در عهد  
نماند و الله تعالی علم بکمالین الامور احمد بن محمد بن احمد معروف بن القاسم کلبی است  
بنفادی عهد شامی است از کبار است از این سرچ بود تا اس خنده نمود پس از این سرچ  
از برای این مرو و رودی است می شود و در بغداد در زمین میگرد و علماء از وی اخذ ملامت می نمودند و او را  
گشود است و در عراق خدمت ابی القاسم وفات کرد این قطان در ریاست خود استقلال یافت  
و او را شیخ ابو اسحق در طبقات ذکر کرده است و گفته است که در سال سیصد و پنجاه و سه هجری وفات کرد  
و خطیب گفته است در جهادی لاولی این سال وفات نمود و از کبراه شافعیین بود و او را در اصول و فروع همه  
مضغفات است و ذکر کرده است بنا بر بغداد در دانش و در العقود در سال یکصد و چهل و شش هجری احمد بن محمد  
سلامت بن عبد الملک از روی الطهاری همه خفی گشت و او جعفر است و ریاست سپهانی خنده از مصر می نمود  
و او را بر بند شامی بود و بر مزی قرائت میکرد و مزی مایه گشت و الله لا یرحی ملک شامی گویند  
با خدای که امید از تو حاصل می شود ابو جعفر از کبراه مزی در چشم شد و او را دوری کرد و ابو جعفر  
ابن عمران گفت مزی قرائت میکرد و آنجا که غصه جو را تصنیف کرد گفت خدای پسر زاد ابو جعفر بود  
را اگر اکنون زنده بودی قسم جو را کفاره می نمودی و ابو علی الحسینی در کتاب از ترجمه مزی

۲۳  
ابو الحسن  
احمد بن محمد  
باب الفطاه  
کج

۲۴  
جعفر احمد بن  
محمد الطهاری  
ک

کوز

گفته است که طهاری مذکور است و او هم مزی بود و گفته است که محمد بن احمد شامی گفته است که از طهاری  
سوال کردم که از چه روی ما خال خود مخالفت کردی و مذمب ابی جعفر است ما از روی طهاری گفت این  
روی که می دیدم خال من همیشه نگاه میکرد در کتب ابی جعفر بدین شامی متصل شد و طهاری می گفتم ای خدای  
تصنیف کرد همه عهد و خطیب است از جمله علم القرآن و اختلاف العلماء و معانی الآثار و مشروط و او هم تاریخ عربی  
و غیر اینها تصنیف کرده است و مشامی در کتاب خطیب طهاری را مذکور نموده و گفته است در آن کرد طهاری  
مزی را و پروان او را و در علم شمشیر بود که آن فانی کردید و ابو عبد الله محمد بن عبد القاسم کلبی  
شروط را است کتاب می نمود و طهاری مروی میگویند ابو عبد الله او را استی کرده اند و ابو جعفر است  
مرویی با ساحت و سخاوت بود پس از آن ابو جعفر علی بن الحسن بن حرب القاسمی بعد از تصنیف که از برای  
منصور بن عبد الله ابو جعفر واقع طهاری را از او را از جدول باشد و این در سال سیصد و شش هجری واقع شد  
لکن شنودی که در آنجا است که شده است که با او را است علم چون است  
مرو و نزدیک مرو آن در او جمع کرد و جماعتی از سنه در این سال بگذاختند و ابو جعفر است  
عینت شمر و او جعفر مذکور در اشعار ابی القاسم المأمون والی مکه بن عقباب ز جدول فرار او اولاد  
طهاری مذکور در سال دویست و سی و هشت بود و ابو جعفر همسانی گفته است و ولادت ابو جعفر در سال  
ست و نه هجری بود و او را قتل اصح است و غیر از معانی برایش قول زیاد کرده است و گفته است او است  
یکشنبه دهم شهر ربیع الاول است در سال مذکور بود و شب چهل و نهمه و نصد و سال سیصد و شش  
هجری در مصر وفات کرد و در زمانه مدخون گردید و قبرش در آنجا مشهور است و هم در ترجمه خدای بدین  
اسمیل الغضیرا شامی بحال او شده است و در آنجا مصنف میگوید که ابو جعفر در شامی با او بی حسرت  
مکرتب جعفر را که بخار خویش میرا حش و در هر شب یک تن از انالی علم را حاضر و قیاحت و با او طرح  
می انداخت یک شب با من بود و یک شب ابو جعفر الطهاری و یک شب با محمد بن ربیع هجری و یک شب با  
بن سلیمان و یک شب با حسامی و یک از برای مناظرات و محاورات با حسن و آن صحبت طولانی است  
انشاء الله در جای خود مذکور میگردد و بقدریک اندک جنانی از برای نظر گشتند که آن بدست آید اشعار مزی

۶۶  
ابو جعفر  
احمد بن محمد  
باب الفطاه  
کج

ک



شیخ ابوالحسن  
احمد بن ابی طالب  
الاکسفری  
که

و بعد از آن در وقت چهارم که استقبالی که شام است و نسبت به جعفر بن موسی طایف  
و حاد و طایفین بعد از آن الف قریه و مسجد حضرت و هم نسبت او به آن توضیح مزه و سکون زای می باشد  
بنابر آن دال جمله قتل بزرگی است مشهور و قبایل بین مخرج که بدین احوال مذکور شهری است  
در مصر شمالی صید و عربی نیل شیخ احمد بن ابی طالب بن محمد بن احمد الکسفری فی حدیث شامی  
ابو حامد است یست وینا و درین در بغداد با و حتم می شود و در مجلس می نویسد در حقیقت  
حاضر نشستی و بر مختصر فی جوشی زیاده نبوت و باطنی بزرگ اندازی اجماع و قله خود از برای  
مذکورین بجز در شیخ مذکور را در مذکورین کتابی نقل کرده و کتاب است آن است و آن کتاب که  
که در آن غریب را ذکر کرده است و اندک در شعر از ابی الحسن بن کرمان پس از آن ابو القاسم  
الدراکی و اتفاق کرده اند کسانی که در عصر او بوده اند تفصیل و تقدیم شیخ مذکور بر بکلیان و وجود  
نظرو وقت نصیر و طایف در تاریخ بغداد گفته است که ابو حامد در جزئیات بسیار از جمله مدین مدنی  
و ابو بکر الکسفری و ابی اسیم بن محمد بن عبد الله الکسفری و غیر ایشان حدیث کرده است و او گفته در  
بود و من او را در آن وقت و عزت دیدم و بسکام تدوین او در مسجد عبد الله بن المبارک و مسجد  
در حدیث طایفه الرجیع است حاضر شدیم و نشیندیم آنی که میگفت مجلسی در مجلس او میفشدن از متفهمین  
حاضر میشدند و مردم میگفتند که ابو حامد را شافعی میدیدند و منبسط و قوی میگفت شیخ ابوالحسن کتاب  
حقیقت میگوید که ابو حنین القدری است یعنی ابونامه را بزرگ میسود و بر وجه مردم او تفصیل  
و اینک وزیر ابوالقاسم علی بن الحسن حکایت کرده است از برای شیخ ابوالحسن که ابوالحسن گفته است  
ابو حامد در نزد من از شافعی است و نظریت شیخ میگوید بانی القاسم گفتن این قول قدوری دلالت  
بر عقاید او شیخ ابی حامد و تصدیق او بدین خفیه بر شافعی و این سخن را از روی جزم گفته است چه  
ابو حامد و آنکس که از او علم و اقدم است بعد از این طایفه و مثل شافعی و یک بعد از او آمده و یکس  
میت کرد به آنان که شاع گفته است

نزلوا بکذبی فبانل نوفل و نزلت بالبهده ابعده منزل

ابوالحسن

از شیخ ابویان مذکور روایت کرده اند که میگفت سجانه از مجلس مناظرت و میاوری برخواستند که بعد از آن  
عزیز باشم که همان سخن که سزاوار بود همان گفتم مذکور شدستم و روایت کرده اند که بعضی از فضلا و مجلس مناظرة  
بعضی سخنان گم شده که سزاوار ایشان و ابویان مذکور بود و چون شب شد بخدمت وی حاضر شدند و مقصود  
بجواب شیخ اینها بود

جفتا جوی جعفر الدی الناضل انبسط و عذرانی سترناک ما فطر  
ومن ظن ان یجوا جلی حفاصه حقی اعذار اعظم الغلط

ولادت شیخ مذکور در سال سیصد و چهل و چهارم هجری بود و در سال سیصد و شصت هجری در بغداد و حلیت گشته است  
قدم او در بغداد و در سیصد و شصت و چهار بود و در آنجا آن سال سیصد و شصت و هفتاد و هشت گشت تا که یکی  
در رسید در سال چهار صد و شصت و شصت و نوزدهم شهر شوال در بغداد و بیست روز دیگر در خانه خویش گشت  
نماند و از آنجا بیای حرب فطرس که در سال چهار صد و هجری حلیت میگوید فطرس که درم بر خبانده او در حلیت  
بیت جبرائی الدن و در آنجا امام صلوة ابو عبد الله بن المهدی حلیت بیع منصور بود و از روز یکشنبه اجماع مرد  
و عظم حسن و شدت که مشهور و مشهور است نسبت شیخ مذکور به سفرا این است مگر عزه و سکون سین معلوم  
شیخ فاطمه در آن جمله و بعد از آن اهل بغداد از آن فغانی مکسور و بعد از آن نون و آن شهری است در  
خراسان در فغانی میباشد و روز سطر را در جرجان و آن شعر مذکور نزلوا بکذبی فبانل نوفل که شیخ ابوالحسن در آن  
بانهش این است

خذوا علیها من و قاله کاشح ذمیرب اللسان بقول ما لوفیاض

مترجم میگوید با قوت بن جمله در کتاب بر آمد الاطلاع نوشته است که پس از این توضیح مزه و سکون سین  
مجلس و شیخ فاطمه در آن جمله و الف یا مذکور و خانه تخانی و با و فغانی تخانی ساکنه اختری و نون شهر که یکی است  
بنایت حسین از نوای میباشد و در سطر را در جرجان و هم قدیم آن جرجان است و مهران که اکنون است  
قریه از احوال است احمد بن محمد بن احمد بن القاسم بن اهل بن سعد بن ابان انصاری الحلی فطرس گفتم شیخ  
ابوالحسن است و از شیخ ابی حامد الکسفری این شعر مذکور و از وی نوشته است که بدو نسبت میداد و هم

۲۶  
ابوالحسن  
که



از جودت و ذکا و فهم و باطنی وانی و شایسته و بر اعران و شایسته گشت و در شهر بکران یافتند  
 و در زمان خودانی حاد و بعد از او تدریس میکرد و از محمد بن اظفر و طه صبیح حدیث میکرد و بدین  
 اورا بگوید بود و در کتاب استماع علم مینمود و تصنیف کرده در حدیث کتاب مجموع را و آن کتاب بزرگ است و  
 کتاب مضع را و آن یکجلد است و بیست و آن نیز کتاب کوچکی است و کتاب و سطرا و در خلافت  
 بسیار بود و در بغداد تدریس میکرد و طلب در تاریخ بغداد و اشارتی بحال او کرده است و در روز  
 چهارشنبه بیست یکم ربیع الاخر سال چهارصد و پانزده هجری است که در ولادت او در سال سیصد و  
 و هشت هجری بود و قتی شیخ صادق صمدی و شد بدین موعده این نسبت نقلیه بزرگ مشهوری است و  
 شیخ سیم و حاد جمله و کثیر ثابته و لام و این نسبت بان محلی است که مردم در بغداد در کتاب می شناسند  
 احسن بن علی جلد لندن موسی السبغی بخبر و جردی حدیث نامی حافظ مشهور است او بکر است و حدیث  
 و فرید قرآن است و در فنون و علوم و اکتفا به اصحاب ائمه که امی عبداللہ السبغی است در حدیث لکن  
 در انواع علوم دیگر بروی زیادتی داشت و شیخی گرفتند که در اذ البصیح ناصر بن محمد القزوی  
 و در حدیث بروی بود و بان مشهور گشت و اندر طلب حدیث علماء و اطمان و فراق دوستان شایسته کرد  
 و جبال و حجاز کوچ کرد و در حران از علم حدیث استماع احادیث نمود و هم بدیکر بلادی که بخران منی میکرد  
 داخل قاصت اخلاصت و باستان حدیث برد و آنجا در تصنیف شروع کرد و کتب متعدد و در حدیث تصنیف نمود  
 تا بدانجا که کتف تصنیفات وی هزار جلد رسید و وی اول کسی است که تصوف شیخی را در حمله بسج کرد و از  
 مشهوره که تصنیف کرده است سنن کبیر و سنن صغیر و دلائل النبوة و سنن و آثار و شعب الایمان و مناقب  
 المطهرین مناقب احمد بن حنبل و غیر این است و او مردی بود و بانکه خبری گفته نمودی امام احمد بن حنبل و  
 گفته است هر که بدین شیخی را در و شافعی را بروی منی است مگر احمد السبغی که او را بر شافعی منت است و از  
 جنت مردم و حضرت زین العابدین شیخی پشتمن بود و مردم جنب بور نه ستاد شدند که بنیاد بود و اشار  
 علوم دهد او بکر سنن ایشان را با جابت مقرون داشتند و بدانجا و طریقت او برسان متقدمین بود و  
 خدمت او جاتی از ایشان بجهت اخذ حدیث حاضر شدند از آنجا زاهر الخامی و محمد الفراء و محمد القاسمی

۲۷  
 احسن ابوبکر  
 السبغی  
 کنز

و غیر ایشان بودند ولادت او بکر مذکور در مناقب آل سید مرتضی است و او جاهلی بود و دانش در رسم حمادی  
 سال چهارصد و چاه و هشت هجری در شام بود و از آنجا به بین نقل شد و نسبت او به بین شیخ ابو موسی  
 و لکن با شانه سنانی و بعد از آن معقود تالیف نموده و آن قریب هجده جلد است در انواع شیخ ابومیت  
 فرسخ مسافت دارد و تا شام بود و خبر و خبر و ضم حاد از قریب سنن سبغی که در حدیث صاحب علم بلدان و  
 مراد الاطلاع بیکو بدین شیخ اول مجلس نجاری پس است شهری و مسیح و کثیر البلدان و عماره است از آنجا  
 شام بود و خبر و خبر و ضم که هم در آن ساکن یعنی خبر و کرده است قصه هفت است از اعمال شام چون شام بود و نورس است  
 و عزرا که کتف است خبر و در آن حال استراحت مینماید و جاهلی از آنجا بیرون آمدند و مشربان منسوب است  
 از آنجا که بکر مذکور در شام کرد و احسن بن عقیقه بن حنبله خبر و در او سیاهان بن داود بن احسن بن حنبل بن سید  
 احسن و جردی السبغی و ابو یوسف یعقوب بن احمد بن محمد الازهری بخبر و جردی و غیر ایشان احمد بن علی بن شعیب بن  
 علی بن سنان بن جلال بن الحاکم کنیتش ابو عبدالرحمن است و در حدیث پیش می آید و وی کتب است از  
 تصنیفات است و در هر کس در است و تصنیفات او در حدیث و مردم از شناسند و در حدیث محمد بن  
 اسحق الاصفغانی بیکو یک از شیخ خود در حدیث می گویند که کتف ابو عبدالرحمن در او خبر از مصر بود و  
 بدین شیخ رفت و مردم من از موی و فضایل و از وی سوال میکردند کتف یا موی رضی می شود که آن شیخ  
 بر حسن حتی افضل منی یا موی به تن در مید که با کسی روی می شود و فضیلت او را کردن نهند و در وایه دیگر است  
 که کتف من و برای او فضیلتی جز از اشع الله بظنک مسلخ مذکور چه معادیه مردی کول و شکم با به بودینی  
 مذابی سینه بخند خدا شکم را و ابو عبدالرحمن از اهل شیخ بود و مردم او را از سبجی بیرون دینند و بیولوی او بود  
 و در او شیخی با پای خود و بخیلیه و میر و مذکور است که در حدیث از آن او را بروی مطهر علی آمدند و در آنجا بدین  
 و در حدیث کتف است آنجا که ابو عبدالرحمن استانی در حدیث منصرف گشت کتف مرا بیک کوچ در حدیث او را  
 بدانجا بودند و در آنجا بود و در میان صفا و مردم و طوفان گردید و دانش در شام سال سیصد و هجری بود  
 و کتف است حافظ ابو نعیم فضلی آنجا که در حدیث مردم او را کتف دادند و پائی گرفته و او را کتف شدند  
 بسبب تصدیق در حدیث و کتف کرد و این حکایت را حافظ مذکور و نقل کرده است از جای دیگر و کتف است که سانی

۲۸  
 ابو عبدالرحمن  
 کنز

۲۹  
 م



مذکور کتاب صحاح و در سابقه و مقابله میرالمؤمنین و میرالسید لادن علی بن عطاء الله ساری علی بن محمد  
و الهام تصنیف کرده است و اکثر روایات او در آن کتاب با احمد بن حنبل است و قتی با وی شنیده  
کتابی در فضل صحابه تصنیف میکنی گفت ازین روی که در پیش قدم و شنیده که با هم و بیشتر مردم را  
از آن حضرت علیه السلام روی مخرف و بدیم پس این کتاب تصنیف کرده شد تا خدا تعالی پنهان را باین  
کتاب هدایت فرماید و نمائی مذکور دیگر روز روز ه میباشند در روز و دیگر روز شنیده و گفته و حج مشرف بود  
حافظ ابو القاسم معروف مان عساکر و مشی میگوید که ابو عبد الرحمن چهارمین در کتبخ و است که از برای  
هر یک فتن فرار داد و در کتبخیه کان خامه و است و گفته است ابو الحسن و در خطی ابو عبد الرحمن در دست  
برکت و بیخ افکار و اوراک شهادت کرد و در روز و شنیده نیز در صفر سال سیصد و هجری در که  
سقط بر سها الله تعالی و فاته کرد و بعضی فاته او را در روز و از برین فطنین گفته اند و ابو سعید عبد الرحمن  
بن احمد بن یونس صاحب تاریخ مصر در کتبخ میگوید که عبد الرحمن پنهانی ازین پیش در مصر آمد و در احادیث  
الام و نقد و حافظ بوده آنچه که از حضرت پنهان در حال نقد و سیصد و هجری بود و خط خودم در روز و  
خود بدیم که مولد او در سال و دین و باز و بعضی در بیت و چهار دهه اندر زمانه و علم است  
ابو عبد الرحمن مذکور بیست و پنج نون مشیح سین مملد و بعد از سین هزاره و آن شهری است در عراق است که جماعتی  
از ایمان از آنجا میروید گشتند نیز هم که بدین مشیح اول و قصر هزاره نام شهری است در عراق است و بسینه  
ان باین اسم است که انجا که مسلمانان وارد هر سان شدند خدا تجار نمودند و چون در آنجا آمدند  
بج مردمی نماند گشتند قولاً و سماً و گفتند زمان مخالفت و مجادلت رویش و جنگ انجا را  
موقوف کردند و مردش گشتند میان نام و سخن و در دهت و نام او دیگر است و میان او  
میشا پوشش روز یا هشت روز است احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان حقیقی معروف بقصدوی  
کشیش ابو الحسن است یا است حقیقه در حواقی بدو ختم می شود وی راه و شعر جبارت حسنه بود  
استماع حدیث بود و خطب صاحب تاریخ بعد از وی روایت کرده است و ابو الحسن مذکور در  
مذنب خود کتاب محضر التصنیف کرد و آن مشهور است و غیر از آن هم تصنیف کرده است و با شیخ ابو شامه

129

29  
ابو الحسن  
القصدوی  
المخفی  
کتاب

المؤید

اصغر اشقی فیه شافعی مناظرات میگرد و ترجمه شیخ یغزینی مناظرته آنها و مباحثه که شیخ یغزینی از  
ابو الحسن داشت مذکور کرد و در لادنا حدیث قدوسی در اول سیصد و هشتاد و هجری بود و در روز و  
نجم بیست و چهار صد و هشت و هشت هجری وفات کرد و در بغداد و در آن روز خانه خودش در باب  
الی حلف نامش نهادند پس از آن از آنجا به تبری که در شرح مصور است نقل شد و پهلوانی بود که  
نواز می فیه شبی مد فون کرد و بد نسبت او بعد از وی بنیم قاف و اول مملد و سکون او و بعد از  
و او را مملد بعد وی است که حسن قدرت مصنف میگوید بد نسبت ابو الحسن را بعد وی  
نداشتم بلکه این روایتی است که سمعی در کتاب نهاب که تصنیف خودش است ذکر کرده است و استماع  
ابو یحیی ابی احمد بن محمد بن ابراهیم اشقی بنیابوری مشهور کتبخ ابو الحسن است در علم مشهور و شنیده  
و فرید اقران بود و مشیر کسر را که در کتبخ کتاب التفسیر برزی دارد تصنیف کرده و هم کتاب عربی در قصص  
استماع از صفات اوست و جز آن نیز تصنیف کرده است سمعی او را ذکر کرده است و گفته است ابو الحسن  
تعلیمی علمایی گشتند و این نقل ابو الحسن است نه اینکه مستقی این برای او باشد و این سخن بعضی از علماء  
و گفته است ابو القاسم قشیری حدی تبارک و تعالی را نقل نکرده و در جواب بدیم که مر خطب زبده  
من نیز با او خطب میگردم و در میان این خطبه فرمود قبل الرض الصلح من نکریم احدی با او را  
مقبل بدیم و عبد الغافر بن اسمعيل القادری کتابی تاریخ مشا بود و مذکور را ذکر میکند و او انجا که  
و میگوید مردی صحیح الشکل بود و با خیار او و ثوق بود و از ابو طاهر بن خرمیله و امام ابی بکر بن حمدان اشقی  
حدیث میگرد و استاد زیاد دیده بود و در اول چهار صد و هشت و هشت هجری فاته کرد و جز از حدیثها فر  
گفته است که وفات او در مجرم سال چهار صد و هشت و هشت هجری بود و هم خرا گفته است که وفات کرد روز  
چهار صد و هشت و هشت مجرم چهار صد و هشت و هشت هجری و نقلی مشیح ثابته و سکون من مملد و بعد از ام  
مصحح باه مملد است مشا بودی مشیح بون و سکون باه مشا و شمعی من مملد و بعد از ام  
با مملد مضمونه و بعد از او ساکنه راه مملد این نسبت به مشا بود است و پنهان بود بزرگ ترین  
حواصن است و هم از دیگر شهر مشا پنهان از برای خیرات و میراث جا مملد است و ازین روی این شهر مشا

13  
ابو الحسن  
ابو الحسن  
ل



که شایسته او کتاف که یک تن از ملوک تونس مستخرجه است و از طبقه مسلمانان است آنجا که در  
زمین که اکنون نهمه است رسید این روی که زار بود پس شکی گشت و گفت نیکیان است که  
در اینجا شهری ساخته شود پس خبری را ملاحظه کردند و این شهر را ساختند و بی عیب است و علی بن  
مصعب است و این بر او است و کتاب و افتد علم بالهروب بر حرم که در میان بود با صاحب مدکر  
عجم او را شاد و در میان مد و مینا بود با بیای عجمی که مد و اصل از شاپور است یعنی شهر شاپور چه در  
فوس قدیم یعنی شهرت و بعد از فرورد در حدود است و از شهر نزدیک و جاضی از علا آنجا در گذشته  
در میان مینا بود و عمرو شامان سی زینک است و در عهد عثمان بن عفان بدست عبدالله بن عامر  
گردید و مسجد جامعی در آنجا ساخت و بعضی گفته اند که در ایام عمر بن الخطاب بدست جف بن قیس موقوف  
و دیگر باری آنجا عهد گشته و مجدد بدست عبدالله بن عامر گشته شد و آن چنان بود که عبدالله  
بن عثمان بن عفان روی آنجا ساخت و جف بن قیس را جانی بقصد بر آن است و تا ظاهر شهر شاپور  
بر آمد و در ایوقت در مینا بود مدعی که او را میا رسیدند فرما کردند او را پس شمس بود تاج و باره شهر را  
حکم کردند و در روزی بر شدند و عامر کما انتم را حصار داد و هر روز جنگهای عظیم نمودند و  
دید و فریاد در جوانی شاپور بود و تاج کردند و هر کس را پادشاه گشته و فرین گشته و این  
وقت که کار تک که حکومت طوس با وی مقرر بود بودی عبدالله مکه و از وی خواستار امان شدند  
شرف که ملک کار آمد و در مکه در مینا بود عبدالله را ای کسی شد عبدالله خبر گشته گردید و در مکه  
و در آن طوس در خود جزا داشت و آن مردم با ملاحظه او در پشت مینا بود عبدالله پیش شد و در گذشتن  
میشا بود با وی بدست گشته و چون کار در میان بداد گشته عبدالله مکه خود را که از مینا بود بر بخیزد  
تا در مکه ایستاد و اگر تا مینا چون خبر بر آوردند و است که عبدالله از مکه خود دست کشید و  
و ستاد و خواستار زینهار شد بدان در که در و از بی شهر گشته تا هرگز از مسلمانان خوانند در آن  
اودا زینهار داد و چون آن شب سپری کردید با بدان بگاه سوار بفرمود در راه شهر بر گشته و در مکه  
اسلام بدون شدند چون از مردم مینا بود روحی پایان و شکیخ فزادان دیده بودند یک تن و چون

۱۲۲

۱۲۳

و الله اعلم

پد آشد تا کای که خورشید کوران تاب بر خنده شتاب کشید کنار یک بر نزد یک عبدالله گشت  
امسال را اکنون که بر این که دست با می بلین سپاس از گزند ایشان فریاد گشتند که چه با بزرگی و مردکی  
نوسازگار نباشد عبدالله در خواست کنار یک را پذیرفتار گشت و بفرمود تا با یک و ماند چند روز  
را از جنگ و جوش باز آشد و از آن پس فرما کرد ای مینا بود با هم با کنار یک گشت و چون علی بن  
چهل و هشت هجری در رسید و بگزاره دیدن شد و آنجا بود که آنجا که شاه سحر را بگریزند و  
میشا شهر خراسان را بچک آوردند و پیش او آمدند و دست بخواری بر کشیدند و هر کس را بکشیدند  
و هر چه یافتند نیکویش بر گشتند و مینا بود او ایران کردند و آتش در روز پس ازین مؤید خلیفه  
مکین از علما مان سحر را در آنجا و نگذار ساخت و می مردم آنجا را بچک که شاه باج نام دارد کوچ  
داد و از آباد کردند و هر کس را بدو کشیدند و دیگر باره از شهر مای آباد کردند و مردم توان  
و دولت بی پایان در آنجا فراهم گردید و این بود تا کای که لشکر را در راه القدر سال گشته و جده  
هجری خروج کرد و در مکه خوار شد و دست بماند و از شرقی آمدن لا پادشاه بود و در آنجا  
که چنین حشمت ما کرد و ایشان او را از تخت هفتن کردند و او در راه طبرستان بود و جمعی از مردم در آن  
بنیاد بودند و در آنجا محض گشته و زخمی از مردم شهر همد ایشان نمودند و ایشان را حصار دادند  
مقتله کردند و مقدم پیش از گشته و پادشاه خود پیش شد و او بکتاب ایشان تاخت و زد و تخمین  
بیای دیوار نصب کردند مثل کرده اند که علوی ساسانی کرده و از ما بود از ایشان امان خواست گشت  
سرخ در از برای شایسته ایم و در راه مکه و سپاه و اهل شهر شد و اول کسی که مقبول کردید همان  
بود و هر کس را یافتند گشته از مردم وزن و بچه با او آنچه دینه بود بر گشتند و هیچ دیواری بر پای  
نودند آشد و بمان خود مرحت کردند و از جانب خوار شد شخصی بدانجا شد که کسانای شهر را  
و خوان مدینه و سپه روان آورد و هیچ اثری از شهر و دیگر باقی نماند با قوت بن عبدالله در رصده  
میگوید که خبر یافتیم که بعد از خرابی شهر و دیگر باره پراکنده گشته کرد و در آنجا منزل کرد  
و مدتی ساکن بودند و وقتی ازین خورفت و جمعی بی پایان در آن خفت هلاک شدند و الله اعلم

۱۲۴

۱۲۵







حاجه که ختم بر روی او نموده فرات حکمین کردید به استیفاء بجز است و قطع حاضر شدند آنجا و روی  
بدان فرود کرد و گفت کردی آنچه کردی و فرمودند که که در پیش برزند این ابی دوا گفت یا امیرالمؤمنین  
سبب ایستگاری عدل مگر هم که بدان مثل از پیشگاه سبزه است و قصه آن چنان است که مذکور میکنم در این  
عرب است که الحدیث در شیون و این مثل در آنجا گویند که در حدیث جبران حدیث را مذکور نمایند که  
صفتین این عابدین ایسا بن مضر و پسر داشت که یکی را سعد و آن دیگر را سلیم بود یک شب شتری  
از وی کم شد دو پسرش از بی آن بیرون شدند و هر یکی جانمی گرفتند و متعاشتر با یافت و باز نشد  
و انا قوی عادت بن کلب با سینه قابل کردید و در جسد بر در برتن او دید با وی گفت ای عظام این بر در این  
سپار و بگذرید جسد قبول مسئول وی نموده و حادث بی نوانی شیخ برده و او را بگفت و هر دو برادر برود  
و از آن طرف صفت که با شکار پس بر نه در تاریکی شب از دور سوادای بدید گفت ای عظام سبب این سخن شکر  
کردید با بگفت صفت در شکار سعید روزگاری در از سر برده و ابروی اثری یافت تا بهای حرام پس آمد و مردم  
عرب دوست و دشمن در بازار حکما کرد آمدند در وقت چشم صفت بر عادت بن کلب افتاد و در روزی  
خود را بر روی او دید نزدیک شد و با وی گفت باز کوا این دو برادر از کجا یا شتی گفت در روزی  
از وی طلب کردم با من نداد او را بگشتم و در کفتم و برغم صفت گفت کان دارم که این شیخ که در کرداری بر  
باشد مرا ده که از تماشای آن بهره بده باشم حادث شمشیر خوش بدت صفت داد و صفت صفت شمشیر داد  
ان الحدیث در شیون بر سر عادت برود و او را بگفت و مردم ما ازین کار اگر استی پیدا کردید و گشتند با  
صفت ای شمشیر حرام آیا در حرام خون ریختی صفت گفت سبب ایستگاری عدل شمشیر می گرفت از کوشش  
علامت گشتند کان پس این سخن مثل شد و فرزدق با این قصه اشارت کند

فلا تاتق الحرب ان استعواها كصبة اذ قال الحدیث شیون

با محمد احمد گفت یا امیرالمؤمنین اندکی نانی و ترا می فرماید چه وی معلوم است ازین سخن اندکی عیان  
عصب ملیحه بیستاد و ابی دوا لب شفاعت بگفت ابی دوا و میگوید در این وقت بول بر سر چهر  
گشت و در بر کلاه پیشین نمودم و در دستم اگر از مجلس بیرون شوم آنرا گشتمه میشود پس جادای خود را بریز خود

جمع کردم و در آنجا او را کردم و هم مشغول شفاعت بودم تا آنکه در اعلان کردیدم و آنجا که بر ختم مضموم  
من نظر کرد و در کفایت و کثرت با ابو عبد الله در توبه است گفتم چنین جیب یا امیرالمؤمنین لکن شصیل بنیان برین  
بود و او را کرد من بخندید و هر سخن فرستاد و فرود را حلق داد و نیز در هضم بوی عطار کرد احمد بن  
عبد الرحمن کلینی میگوید که ابن ابی دوا آنرا در مقدم روح است و لا دون بن اسمیل میگوید که کسلس اندوم که  
بگذرانی این دوا مطاوعت او را کرده باشد چه از مضموم الی اندک بچوبند و او استسجاع مسنون و چون ابن ابی دوا  
در می آمد از برای اهل خویش و اهل تنویر و حرمین و در قس مشرق و مغرب نال میکند تا هر چای ابی دوا باشد  
اجابت میکند روزی بن ابی دوا از مضموم گفت دو کور در دم من ده تا منری در قاضی قراسان خزانم مضموم  
گفت چه خاندانی از برای من خواهد داشت که در آن زمین دور خزانم ابی دوا گفت یا امیرالمؤمنین  
خدا تعالی چنانکه از دعای می نزدیک تو از تو سوال خواهد کرد از آن کسان که از تو در دستند نیز نال  
خواهد کرد و همیشه بمضموم مصیبت است تا کجا بی که نام المذات و مغزق الحقا و درین زهد الی قلند  
و مضموم بر حسین بن خفاک شاعر مشهور بعضی از حکمین گفته است که ابن ابی دوا در نزد امیرالمؤمنین از وی چون  
خدمت شایسته از کلام جزئی ندارد و اندر حضرت هفتاد و هفتاد میگویند لکن در خدمت مضموم  
علوم را میگویند و سبب اتصال این ابی دوا و مضموم این بود که میگوید من در مجلس قاضی عیسی بن کثیم  
تا شصت حاضر میکشتم در روزی در حضرت او حضور داشتم رسولی از جانب امون آمد و قضای گفت یا امیرالمؤمنین  
میفرماید با کسان که در جمع نماز مضموم شد جانب حبت با سپاری خوشی داشت که من با او همراه شوم که  
چاره هم داشت پس من با او کیوان بگذر متلون مضموم در کلمات و محاورات می نمودم در آن  
سخن مضموم روی با من کرد و آنچه میگویم میفرماید و حسین میگوید آنجا که بن گفت تو کستی من ملامت است  
مگرتف ساختم گفت از روی با تو مضموم است ای شادی من خوش بدانستم که از بی سخن گویم بر کوشش  
من چنان بود که حال خدمت از او را به من مضموم گفت هر مجلسی از برای ما منعقد کرد و باید حاضر کردی مگر  
یا امیرالمؤمنین و از آن پس من در مجلس مجلس امون حاضر میشدم حکایت کرده اند که عیسی بن کثیم از جانب  
مامون در آخر سال دوست و در جری قاضی بصره شد از خراسان و با شتاب داشت و در این وقت من نیز



از محبت بر که شد بود پس با جماعتی از امامی علم و بزرگان شیطان مصاحبت نمود از آنکه این ابی دعوای بود  
 انگاه که با مومن در بغداد و با یکی گفت که جمعی از اصحاب خود را از برای جهالت من بگزین که بنگار و با من گفت  
 نما بند و یکی مستن از اصحاب خود را بنگارید که او را بندد از آنکه این ابی دعوای بود و ایشان در نظر ما این  
 زیاد آمدند و یکی گفت این مستن نیز تخریب کردان و سخن در تن از زبان آنها بر کرد و گفت این  
 ایشان ابی دعوای بود و دیگر باره با مومن گفت این دو من اصحاب کن و او بیخ تن است با کرد و  
 این ابی دعوای از آنجا بود و این دعوای بیست مومن میشد و چون وفات مومن برسد و  
 کرد و بیست مومن بر او شش فرستاد و در وصیت خویش گفته بود که ابو عبد الله محمد بن ابی دعوای باید از تو محافظت  
 نماید و در امری از او مشاورت کنی چه نظر و این مقام است و بعد از من وزیر ابی دعوای خود  
 مده و چون مضمیم برسد خلافت های کردی من کتم را غول کرد و این ابی دعوای قاضی القضاة  
 کرد ایندو احمد را خواص حضرت کردید و چنان شده بود که مضمیم بچهارای ظاهر او باطنی کرد  
 مگر اینکه برای این ابی دعوای بود و هم این ابی دعوای امام احمد بن حنبل را در این که قرآن را قدیم  
 میدادست اصفان نمودم کرده او را جواب کرد و این حکایت در کتب مشرفان سال  
 بود است پیغمبری بود و چون مضمیم جای پیرویش و پسرش الواثق بالله شدت خلافت یافت کار این  
 ابی دعوای در وقت داشت و در حدیث او مومن و مقرب بود و آنکه که الواثق با مندد برود زکاتی  
 گفت و برادرش متوکل برادر یک خلافت مکنی کردید در اول دولت او این ابی دعوای فاجع کردید و نظر  
 راست او پیکر ماند و متوکل اسیر و محمدر اجماعی او بر شد و محمد را قاضی القضاة خواند پس از آن در سال  
 دولت و پیغمبری محمد بن احمد از قضاة نظام غول فرمود و یکی بن کتم را ان منصب و چنان بود  
 که الواثق با مندد فرمان داده بود که هر کس محمد بن عبد الملک الزیات را بینه بجهت جرم آبسپاسی است  
 و هر وقت این دعوای او را دیدن از فرمان حلیه آگاهی داشت که نشانی خیر و خیر است و روی قضایه  
 میکرد و نماز میکرد و این است که  
 صلی القضاة استغاد عداوتی و او به نسلک بدما و بصوم

لا تمدن عداوة مسمومه ترکک تغد نارة و تقوم  
 و این ابی دعوای در اجماعی از شعر او در عصر خود سخن مدح کرده و در آن گفته است تو تمام طای را در حدیث کن  
 ابی دعوای دیم و با او روی بود که قصیده ابو تمام را بشا و دیگر در آنجا قصیده است  
 لقد ابدت ماوی کل دهر محاسن احمد بن ابی دعوای  
 و ما سافرت في الافاق الا ومن جدك واجلي وند  
 این ابی دعوای تمام کتب از منی من شعر خود را از شعر خراشد کرده گفت این شعر از من است که برای تو نوشت  
 و ان حرة الالفاظ متا بحد حرة لغیر لسانا نانا نانا لندی لغنی  
 حکایت کرده اند که وقتی ابو تمام قتل حضرت ابی دعوای کرد و چند گاه بدر خانه او آمد و شوکت حضرتش  
 در یاد و روزی در مجلس او در آمد و از امام و قوف خود در باب سرشکوه نمود و بر این ابی دعوای و صحابه  
 او خطاب کرد این ابی دعوای گفت یا ابو تمام ترا این خطاب گفتی که ابو تمام گفت عباسی تا ند بودی که از  
 برای گفتند که جمیع مردم من چگونه این خطاب بر تو کرده ام این ابی دعوای این مضمون عطا کرد که  
 این مضمون از آن است ابو تمام گفت قبول حادق نمیشد و این حدیث که در آن مضمون است  
 و ليس لله بمشكر ان يجمع العالم في واحد  
 و آنکه که تولیت ظالم را با این ابی دعوای مضمون کردند ابو تمام بجهت او شد و لما نظر نمود و نصیحتی که از آنجا  
 اذا انت صبيعت الفريضة اهله فلا يجيب ان صبيعته الا عاجم  
 فقد هن عطفية الفريضة قرضا بعد لك مذ صارت اليك اللطاف  
 ولو لا خلخال سننها الشعر مادري بغاة العلى من ابن توفى للكوا  
 و در مضمون مکتوبه که ابو تمام این ابی دعوای مدح کرد است بجهت که در وقت  
 ارايت اي سوائف وحدود عنت لنا بين اللوى فوئد  
 واذا اراة نشر فضيلة وطوب اناح لها لان حود  
 لو لا اشتغال النار فهاجا ورت ما كان يعرف طيب غز اللوى



دروان بن ابی محبوب شرح کرده است حدیثی در مورد این

لقد حازت نزار کل مجد	ومكتمه على عم الاعادي
فقل للفاحزين على نزار	ومنهم خندقه وبنوا اباد
رسول الله والخلفاء منا	ومنا احمد بن ابى دواد
ولبس كظلم في عهد قومي	مجد الى يوم التنادي
بنی مرسل ووكاه عهد	ومهدى الى الخيرات هادي

و چون این شعر ابو هفان المنزلی شنید در جواب گفت

فقل للفاحزين على نزار	وهم في الارض ساداة الباء
رسول الله والخلفاء منا	و بنوا من دعي بنى اباد
وما منا ابادان اقرت	بدعوة احمد بن ابى دواد
بنی مرسل ووكاه عهد	ومهدى الى الخيرات هادي

چون ابن ابی دواد این شعر شنید گفت آنچنانی فلام منبری من رسید اگر که است بدستم که او را سپاس نام او را حق تعالی بیکرم که بچکس را چنان عقوبت نکرده باشند در حق من بود و این فلام از نسبت دابن ابی دواد این دو شعر بسیار بشاد کردی لکن نمیگفت از شایع طبع خود یاد بگیرستی

ما انت بالسلب الضعيف وانما	نخ الامور بقوة الاسباب
فاقوم حاجتنا اليك وانما	يدعي الطب لثمة الاوصاب

و شخص غیر از من زبانی از او پرسیدنا و نقل کرده است که منقسم عباسی بر خالد بن یزید پیشانی جنب کرد که ازین پس کر حال او در زخمه بدش می دیدنشاه الله تعالی و او را از سر خود حاضر کرد و بگوید چه مالی در تو باقی ماند و بود و آب با بهای دیگر تم فرایم شده بود پس منقسم از برای عقوبت او پیشته و بجا آمدن ابی دواد مرسل شد و او در خدمت منقسم لب شفاعت برکشاد و منقسم شفاعت او را پذیرفت و چون میبایست محبت خالد گفت قاضی احمد حاضر شد و در مجلسی که از برای او مقرب بود نشست منقسم گفت یا ابو

ابو دردی

ابو دردی در مجلسی دیگر جای کردی گفت ازین روی که من را از پیش که در مجلس خود منقسم منقسم گفت آنچه روی گفت با محبت که مردم فرار و ترا ازین میزنند که در مجلسی منقسم که در مجلسی منقسم در حق کسی گفت کند پذیرفته کرده و بکار من میکنند که من نیز از پیش منقسم منقسم گفت اکنون مجلس خود منقسم است کن گفت با محبت بکار شفاعت من پذیرفته شده باشد یا اینکه مقبول نیفاده باشد منقسم گفت شفاعت تو پذیرفته است پس قاضی خوش بود مجلس خود منقسم از آن با منقسم گفت اگر او را حلقی عطا نفرمانی مردم شکر تو را روی تو خواهند است با من نفرموده او را خلعت دادند پس از آن گفت یا امیرالمؤمنین اکنون باید بود حق او در مجلس خوراکش با عطا و نامی و هم در این وقت این همان منقول فرمانی که در مجلس صدای منقسم بود و منقسم بدان نعام نیز فرماد و خالد خلعت اول از خدمت طایفه مروان آمد و مردم در نزد و برزین چنان میبایستند که او گذشته اند و چون او را بد حال دیدند مروی صدای بلند کرد که ای سید عالم سپاس خدای را که ترا نجات داد و مورد لطافت میفرستد و در آن گفت ساکت باش سوگند با خدای که سید عرب بن ابی و اولی الله که مرا از پیش بلایه نجات داد و چنان شد بود که در میان ابی دواد و محمد بن عبدالملک الزبای که در آن وقت است کلاه بگذرد میرفت و در حال آنکه بودت محبت بغبار شقیه و منافقت که در بود و بدینجا کشیده بود که شخصی را که مصاحبتی منقسم مذکور و انصاف جوانی مخصوص بود و وزیر مذکور از خدمت قاضی منقسم کرده بود و این جز قاضی احمد بود مذکور و وزیر دیک وزیر وقت و کت سوگند با خدای که کن نزدیک تو از برای این نیامد که مال من کم باشد و نخواهم زیاد شود با دولت او پیشته با منم با منم کردم لکن امیرالمؤمنین تر از منده و منقسمی عطا فرموده که بد محبت و اوقات تو و حلیت من اگر ترا عطا کنم تا منم بود سطره امیرالمؤمنین است و اگر از تو دوری کنتم گفت شوقش شخص وقت پس از آن از نزدیک او پرسیدن رفت و قاضی مذکور را چندان محارم و محارم و صفات میگو بود که زبان از وصف آن عاقلان و بعضی از شعر ابن زبای وزیر مذکور را شنید که معناه شعر بود همچو که مذکور قاضی حمد زان اشارت کرد این شعر

احسن من سبعین بيتا هجا	جمعك معناهن في بيت
ما اخرج الملك الى مطرة	يقبل عنده وضي النزيت



پس ثبات با این آفات رسیده و بعضی گفته اند که بعضی را بعد از قاضی احمد فرزند شیخ میکرد پس بنام ابوال  
باذالیدی بطبع فی هجونا عرضت بی نفعک للرب  
الزینت کابن مریم باحسابنا احسابنا معرفة البیت  
قبرتم الملك فلم تنفنه حق غنلنا القامر بالزینت  
بعد از مرگ وزیر بزرگوار که از دشمنان قاضی بود قاضی بنام ابوالفضل که فرمودند در حجازی او در سال دویست و شصت  
هجری کشته شد که پس از چند روز از موت بن آفات گذشت. باین مرض مبتلی گردید و بعضی بغافلانه چاه رو در آن  
و برخی بعد از چهل و هفت روز نوشته و این پس نشاء الله تعالی و عرضیم شرح حال وزیر مذکور و تاریخ فوت  
تمی آید و چون قاضی احمد بن فرج کوفی را گردید و متوکل پس او ابوالولید محمد را منصب پریمی گردید  
لکن ابوالولید را طریقت مرضیه و روشی پسندیده بود و در کس از دست او شاک بود و شعر او را بگویند  
و این هم بنام الجاسم الصولی که از پیش مذکور گردید او را بگویند

حفت مسا و بدت منک و نخته علی محاسن ایفاها ابوک لکا  
فقد تقدمت ابناء الکرامه کا تقدم اباء اللثام بکا  
و این در مدح و درم جانده بگو کرده است و منی بدین نگار برده است با بطله ابوالولید در مقام شکر و تعجب  
بود تا سال دویست و سی و هفت هجری و در این وقت متوکل بر قاضی احمد مذکور پیش ابوالولید غضب کرد  
و در ماه صفر سال مذکور قومان را او که املاک قاضی احمد را ضبط نمایند و پیش از این مقام حکم عزل کرده  
و پس از آن در چشم شهر ریخ الاول در سنه مذکوره او را از مقامت نیز خدول گردانید و کینه و بدت بر او  
از وی نماند و بد و تم یکدیگر از او بهر از او گرفت که چهل روز در بنار قیمت و از سر من رای او را بنیاد و کسب داشت  
و منصب مشاورت رای قاضی بنام اکثم السبغی که از این پیش از الله تعالی در حرف یا مذکور خواهد بود  
فرمود و آنکه که خلیفه باین ابی دوا و حکمین کشت و بجهت جنایت و ضایع و مختار او را مامور کرد و در مجلس در  
حاضر گردید و جمعی از مشهور و مردم دیگر حاضر شدند و همچو کسند و بیعتا و شهادت دهند پس مردی بود  
و قاضی احمد از پیش او بی حرف بود چون گفت شهادت میدهم بر تو و بیعت تو آنچه در این کتاب است قاضی

کوفی

گفت لا اله الا تو در آنجا بودی و آنچه کوفی از روی کذب است و بسیارین گفت شهادت میدهم  
و آن مرد و نلس و خلیف بنیشت و مردم از قوت قلب و شوق قاضی در آن حالت تعجب شدند و قاضی احمد  
در سال دویست و چهل هجری مرض فرج در ماه محرم و فوات کرد و از وی نقل کرده اند که گفته است در سال صد  
شصت هجری در عصر و منو لدر شد و بعضی گفته اند که قاضی احمد بیست سال از قاضی بنام اکثم در کوفه  
مصنف میکرد باین روایت با آنچه من در ترجمه یکی فکر کرده ام مطابقت میکند و لکن من آنچه دیدم نوشته است  
و مصنف در ترجمه یکی فکر میکند در سنه دویست و چهل یا دویست و سه هجری وفات کرد و در این  
ستاد و سه سال داشت و اگر چنین باشد چگونه نسبت سال قاضی احمد از وی بزرگتر خواهد بود و نتیجه  
قاضی احمد در سال دویست و چهل وفات کرده است تا سال بود و پس از قاضی احمد بیست روز پیش از قاضی احمد  
در ماه ذیحجه وفات کرد و ذکر کرده است مرزبانی در کتاب خود که هشتاد و چهار روز از آنجا جمع کرده است  
سار و در تاریخ وفات قاضی احمد و پیش از ابوالولید مصنف میکند اما مرا خوش آمد که این  
را جمعا ذکر نماید مرزبانی بگوید متوکل پس قاضی احمد ابوالولید را و ابی مظالم مسکر و صفوات  
گردانید در مقام پندش و پس از آن روز چهارشنبه دهم صفر سال دویست و چهل او را عزل ساخت  
و فرمان کرده تا صیقل او و پدرش قاضی احمد را ضبط کنند پس از آن بدو و کرد در جسم مصاحبه  
شد و ابوالولید محمد بن احمد در سال دویست و چهل در ماه ذیقعد در بغداد وفات کرد و پس از بیست  
روز پدرش احمد وفات کرد و صولی ذکر کرده است که ابن ابی دوا در سال دویست و سی و هفت  
بسطه متوکل گرفتار شد پس از آن مرزبانی ذکر میکند که قاضی احمد در محرم سال دویست و چهل مردود  
گشته شد و است که ابوالولید در سنه سال دویست و سی و نه مردود پدرش روز شنبه بیست و یکم محرم  
در سال دویست و چهل مردود و فاصله بین این دو موت یک ماه بود یا قریب یکماه و الله اعلم بالصواب  
و گفته است ابو بکر بن درید که ابن ابی دوا در اهل اب و فرزندک را دوست میداشت از هر شهری خواهد  
بود باشند و جامعنی ایشان را در کف حمایت خود در آورده و از هر شهری ایشان را کسب میکرد  
و کفایت میکرد و چون وفات کرد جامعنی از آنها بد خانه او آمدند و کشته بکس که رایشه گرم و نازک

کوفی



ادب بود مدفون کردید کسی از یاد مکرر و درین تقصیری بود چون سیر او نمودار شد  
سه نفر از آثار خواست یکی از ایشان این شعر است  
الیوم ما ملکان العبد والکفن وعات من کان یستعد علی الزمن  
واطلبت سبیل الادب او محبت شمس المکارم فی غنم من الکفن  
پس از آن یک تن دیگر برخواست و این شعر را کرد  
ترك التناوب والتریب فواضعا وله منا بولویثاء و سرور  
ولغیره یحیی الخراج و انما یحیی الیه حامد قاجور  
پس از آن سیمی رنوبت و این شعر گفت  
ولیس فنبوالمک بصر محطه و لکنه ذاک الشناء الخلف  
ولیس سر بر العنش ما تمعنه و لکنه اصلاب قوم تقصف  
و کسرت ابو بکر الخرجانی که از ابولعباب نصر شنیدم که یکت چکس آورد دنیا بیاید ادب این بی  
مدیدم و چو وقت از خدمت او کناره میگردم و هرگز از خدمت او بیرون نرفتم که بگوید یا غلام  
خذه یعنی دست او را بگیر چه ابولعباب کوه بود بلکه با لفظ خوب میگفت و یکت یا غلام از رخ  
نیستی با او بیرون شو تا گراهی از لفظ او از برای من حاصل نشود و من ازین سخن او بخت خورشید  
بودم و هیچ گاه فراموش نمیکنم و از چکس باین خوبی نمانده بودم تا ایچکته این ترجمه بسیار  
طویل گشت و در سخن این بی دوداد پیش از اینهاست و دوداد بضم دال جمله مستح و او و خدا را  
دال ناینه مشوجه است و اما دی بکسر هاء مستح یا عتاده تخانی و بعد از الف دال جمله این نسبت  
بایاد بن محمد بن عثمان شمی میگردد مترجم گوید چون خصمه در احوال احمد خانی از خرابی نمودن  
اشادت کرد و دست کرده اند که روزی مقصم درویشی نزدیک بغداد در عمارت خویش جای داشت و در  
شراب سیخ کرده بود و بر یکسازندهای خویش را بفرموده بود که طعامی طبع کرده حاضر سازند تا کا پس از  
غلام ابی دوداد را بدید مقصم گفت این غلام ابی دوداد است احوال خوبی است و همچو اهد مکان ما را بدید

و هم اکنون احمدی آمد و ما را بدید که فلان باشی و فلان قرشی و فلان انصاری و فلان حرلی مشغول میداد  
و از کار خود باز میداد و گفتم من از پیش شما میگویم که بیخ حاجت او را در خواهم دست در بین  
حرف زدن بودند که ابی دوداد رخصت باو گرفته در آمد و از بیخ مقصم با ندما خود کوشا یا رخصت بداد  
او را گفتند گفت با شما ای کمال اگرین کلمه بین استریت او را بار همسم با بجمه ابی دوداد  
شد و سلام داد و فرو نشست و از هر طرف سخن کرد تا روزی مقصم کناوشد و بخندید و خود را میوه است کتاب  
پس گفت ای ابو عبد الله هر یک ازین طبعی کرده اند تا از در میانه حکم ششم تا خوب و بد آسان را باز شناسد  
احم که گفت حاضر سازند تا بخورم و از روی علم حکم این طاعتها را پیش او حاضر گردید و شروع کرد  
بخوردن و از طبع خستین یک از اوطاف بخورد مقصم گفت تا اگر بخوابی بقدر بخوری طم کرده که بخورد  
گفت این روی که زیاد از اندازه خوردی و اگر از هر یک بقدر بخوابی خورد درست نیاید گشت  
امیر المؤمنین برین لازم است که از هر یک بقدر یک ازین طرف خوردم تا اولی نام مقصم تمام کرد  
و گفت بخورد و همچنان از هر یک بقدر کافی بخورد آنچه گفت اما این یک طبایع او نیک از عهد  
بر آمده است که فاضل بسیار دلیل کرده و برین کم زده و اما این یک طبایع او بسیار است و بخورد  
نموده که سر که بسیار و بیشتر کم و چنان کرده است و اما این یک را طبایعش خوشتر است و نیک ساخته است  
بسیب عقل او و این دان و اما این طبایعش زیکی کرده است در یکی است و بسیار بی شرم با بجمه  
یک از آن طروف مقداری مغرط بخورد و تعارض خصوم کرد که صاحبش خرسند باشد نگاه  
با آنها رفاقت کرد و با هر یک بخورد و انجا و نادر شکم با درکان و بسیار خنده کان چنین را میگردد  
موسی بن ابی سفیان و عبد الله بن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک و کرکی است بسیار  
ان خصم را بیکد مثل میسره تمار و دورق قصاب و حاتم یکاسن اسحق حامی و غیر آنها چون خوان  
بردند مقصم از روی پرسید یا احمد یا حاجی و اشقی گفت آری گفت مکوف دار چرخها را  
میوانند با هر می مشغول شوند گفت مردی از اهل روزگار شنید و بل کشید و در زمانه با ایشان ساخته  
حش بروی شیخ و شد میگردد در باره او اگر ای کن تا بر فاه حال و غرضه با لباش گفت کیت بود



کشت سلیمان بن عبدالملک نوافی مضمون کشت در حق او مقرر دار کشت بخا و نه در دویم کشت ترور کردیم کشت  
 کشت حاجتی و دیگر دارم کشت ای که کشت مرزومه بلخ هرمن بن مهران را بر روی کشت کشت کشت کشت  
 احمد از خدمت معتم پیرون زفت تا اینکه نیرود حاجت طلب حکمی مقبول کشت پس برخواست و شمشیر  
 خنای بهر لویون عمر که الله طویلا غیر که خنای رینگ و ملین صیغش و تموم او بولسم ولت معنی با  
 مجربا بگرامه مدفوع حکم نواب لایام و غیره معنی امیر المومنین صدای عمر ترا در ذکر اندازد که در کتبی  
 تو حال رعیت نیکو و مال او فراوان در زندگان او بخزند و شادمانی و اسرار اینه در تری و کجاست  
 و بچه و سلامت و عاقبت بهره مند و به نیکی و کرم نزدیک و از میند باشی نوبت زمان از تو بدین  
 و مصایب کیرمان از تو فروغ و پس ز هرات خطبه برت معتم کشت و اندان شخصی است که آوی صد حاجت  
 زینت میکرد و به تفکر سادمان شود و نیکی و وفا از انشال او برود میکند و میدد که چکار نداد  
 و چگونگی تخم کرد و چگونه سلام کرده چگونه بخورد و چگونه توصیف طعم را نمود و همه را خوب بشرد و خوب  
 کشت و چگونه بوی مطبوخ او مجلس با خوشی و خوبی کشید و آنچه خوردیم همه او کوار کردید و مجلس در آنجا  
 که طلب کند روی سازد که بدین مدتی سو کند بخدای اگر درین مجلس خبری بطلید که در هزار هزار است  
 رد سبوش نیکویم و میدانم که او در دنیا اوست خوب میکند و در آخرت اجر از برای من حاصل میکند  
 ای حافظ احمد بن عبدالمعین احمد بن محمد بن موسی بن مهران ای سبانی حافظ کشتوش ابو نعیم است  
 صاحب کتاب حلیه الاولیاء و از معارف صحیحین و احکام حفاظ ثقات است و از ان فضل و علم و کلام  
 نمود و مردم از وی اخذ کردند و از اخذات او مستفید گردیدند و کتاب حلیه و از کتابهای معینه خوب است  
 و هم تاریخ صفیان را نوشته است مثل کرده اند از تاریخ صفیان در ترجمه که ابو نعیم از برای پیش  
 نوشته است نسبت او را باین صورت که مذکور شد نوشته است که در پیش مهران اسلام آورد  
 اینکه اول کسی که از اجداد او اسلام آورد مهران بود و هم نوشته است که مهران علم مذهب است  
 بن عبدالمعین صلی بن اقبال بود است و شاهان را که مذهب بن مهران بدست و هم نوشته است که  
 پیش او کمال مصلحت و پنج خبری وفات کرد و بهای پیش روی درش مدفون گردید و ابو نعیم

۳۰  
 ابو نعیم  
 ای حافظ  
 لب

مذکور بود در کمال مصلحت و بی شش خبری و بعضی در کمال مصلحت است چهار کشته با پای برهنه وجود نماید و کشت  
 نمود مینس کرد و در راه و بعضی روز دو شنبه است که هم در کمال مصلحت است چهار صد و سی و خبری  
 چنانچه کشت در صفیان و مهران کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر  
 کشته اند و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر  
 صفیان گویند که اسم علی او سبانی است و سپاه در زمان حرم عسکر را گویند و آن یعنی جمع است  
 سبانی که اسیر و پادشاهان ایران هرگاه واقعه از برای دولت روی میداد و مصلحت سپاه میشد در این  
 میشد مثل لشکر خراسان کرمان و اهواز و غیر اینها پس این اسم را معرب کرده و صفیان میگویند و بنای  
 این شهر را میکنند و الفهرست است و این روایت اسمانی است ای حافظ احمد بن علی بن ثابت بن احمد  
 بن ثابت بغدادی معروف بکتاب کیش ابو بکر است تاریخ بغداد و غیر آن از دیگر مصنفات صفی  
 محلی است و از حفاظ عقیقین و علماء استخراج است و هر چند او را بجز تاریخ بغداد و کتبی جز این کتبی که  
 و بر جوارت و بصیرت او دلالت میدهد چنان کتاب را طالع کامل او حکایت و نیز یک کتاب تصنیف کرده  
 و فضیلت او و الاثر از آن است که شرح و بطل شود و در ترجمه این شاهین مجلس از احوال او مذکور است و آنکه  
 مشهور از ابو الحسن مجالی و قاضی ابی القاسم الطبری و غیر ایشان و مردمی هستند و کتب در فن حدیث و تاریخ  
 عالم و ما هرگز دید و لا ایش در ماه جمادی الاخره در رجب است و چهارم در سال مصلحت و نو و در  
 بود و روز دوشنبه معتم ششم و پنجم سال چهار صد مصلحت است در بغداد وفات کرد و سبانی کشته است  
 او در شوال بود مصنف بگوید بنام کاتب او بعضی شیوه از جمله کتبی بود که نفس او را حل میکرد  
 وی شیخ شده بود و او را در تصانیف خود رجعت میداد و از کتابها که او بگرد کرد در زمان خود صاحب  
 بود و ابو نعیم است بن عبدالمعین القریظی صاحب کتاب استیجاب ایضا و کتب او در کمال در زمان  
 در حرف یاد مذکور شود و ذکر کرد است محبت الدین بن مهران و تاریخ بغداد که او البرکات استیل بن سعد است  
 کاتب او بکیرین و اهواز صفی در طرف قبرش عاقبتی از برای خود قبری کند بود و در حقه بگردن بفرموده بود  
 میخواهد و فرزند از اول تا آخر نهاست قرأت میکرد و آنجا که او بگردن مذکور وفات کرد و میت کرده بود

۳۳  
 ابو بکر  
 تاریخ بغداد

تاریخ بغداد



که در جانب قبر خطیب اورا مدفون نمایند پس صحاب حدیث نزدیک او بگین برآوردند و او را بگویند  
 که خطیب داد و فری که از برای خود فرموده بود و فرح گشتند و او را بدین کار جزیدارند و او بگین  
 ابی زهرا این کار استماع میدید نمود و کشت این موضع را من از سلسله ای که کشته از برای خود کرده ام  
 چگونگی خواهد بود چون اصحاب این سخن را می شنیدند نیز یک مرتبه شیخ ابی سعید آمدند و این  
 مذکور شد و شیخ ابی سعید بگویند زهرا را حاضر کردند و کشتند و گویند که تو قبر خود را با این شیخ  
 و لکن میگویم اگر شرفانی اکنون زنده میبود و تو بهلوی او بودی و او بیکر خطیب می آمد و با این عزاداری  
 از برای تو خوش آیند بود که بر ترا زوی مکنی کشت میگوید بلکه اگر می آمد من از برای تو بر سر چشمه و او را در  
 جای خود می شناسیدم کشت پس حالا هم سرور چنین است که جای خویش بدید که از برای میگوید بدین سخن  
 او بیکر روشن خطیب کرد و ایشان را در زمین شیخ خطیب دفن و او و صحابش او را در قبر او بگین نیز که در بارگاه  
 بر مدفون نمودند و او بیکر خطیب در وقتیکه برین بود جمیع اموال خود که در دست و دنیا بود بصدقه کرد و درین  
 فقرا و ضرا و بخش کرد و وصیت کرد که جمیع اموال خود را صدقه نماید و کتابها را جز در زمین و زمین  
 و باقی ببرد و در زمین از وی باقی نماند و بیشتر از صفت کتاب تصنیف کرده بود و شیخ ابی سعید شایسته  
 عالمین بخانه او بود و بعضی گفته اند که خطیب مذکور در سال سیصد و نود و یک هجری مدور در آن کانی کشت  
 و الله اعلم و بعد از وی خواهرهای صحابه از برای او مدفون در آن زمان او علم و خطب حدیث خطیب مذکوریم  
 مصنف میگوید این اثر ساداتی است که از کتاب ابن جبار نقل کرده ام احمد بن محمد بن اسحق را و مدعی عالم  
 کتبش ابو سعید است و او را در علم کلام متالی است و در عصر خویش در زیر مصفا شامی صرف کتبش  
 کتاب تصنیف کرده است از آنکه کتاب ضحیه المخرجه و کتاب التاج و کتاب الترمذی و کتاب التفسیر غیرها  
 و هم او را با علمای مجلس عمید و محاضرات است و در نزدی که اهل کلام از او نقل کرده اند مغرب است و در آن  
 دولت و چهل و پنج هجری وفات کرد و مدفون او را بعضی در جنبه ناکس بن لطف الطبری و برخی در بغداد  
 داشته اند و عز و چهل سال بود و شیخ ابو سعید است و بعضی در سنان میگویند که ابو سعید در سال دولت و چاه  
 هجری مدفون است و او منسوب بر او مدفع را در جمله و دو او و او و میان آن دو الف و بعد از او مدفون

خطیب

ابو سعید  
ابن الزناد  
ل

سائک و بعد از وفات وال جمله و آن قریه است از قریه های کان در نزدیکی سفهان و او مدتی از حیات است و در شب  
 دفن است پس جمله است و آن خوار از نشان بسین مجرب است که مجاورت است و این را مدعیان است که ذکر کرده است  
 او را ابو تمام در کتاب حماسه در باب مرثی گفته است که بحیات کرده اند که در روزی پس بوی سفهان می آید  
 و در راه در صحنیکه از راه می رسند و مختار ملاقات کردند و با مدعیان ندیم شدند یکی از آن دو تن  
 و آن یکی با مدعیان ندیم بودند و همیشه مجاورت او بودند و دو کاسه آب درین می بنامند و یکی بر روی خراشید  
 پس از آن مدعیان هم مرده و آن جوان پس عیال مجاورت آن دو تن بود و این شمس را مذکور نمود و خاکشین

خبلی میاظ الماخذ وقد نما  
 اجد كما لا يقضان كما كما  
 امن طول يوم لا تجبان داعيا  
 كان الذي بقى المذم متفقا  
 الرتق ما مالي بواوند كلها  
 ولا يخزاق من صدق سوا كما  
 اقيم على قبر بكالست بارحا  
 طول الليالي او يوجب صدا كما  
 و ابك بكما حتى الممات وما الذي  
 بورد على ذي لوفعة ان بكما كما  
 فلوجعلت نفس لنفص وقا برة  
 لجدت بنفسي ان تكون فدا كما  
 اصب على قبر بكما من مدا منة  
 فالاشاكاها مؤدى ترا كما

و خراق بعض خانه صحبه و بعد از آن از راه مجاورت قریه است که مجاور او بودند و الله اعلم سر کتب  
 راوند با جواب مذکور قریه است نزدیک کاشان و سفهان و این را و مذکور که مجاور خراق است است از  
 همان شان است که بسین مجرب است و نشان باقم دوازده فرسخ و با سفهان سه منزل راه است و کانی  
 بسین جمله که از برای سفهان است و مصنف بخلاف گفته که را و مذکور از قریه های قاسان که در نزدیکی  
 سفهان است ششده گفته است بترمه که اصل را و مذکور با و نایت و معانی آن نیز نیست است و بعضی  
 گفته اند از شهر است و پس و قدیم است و بنای آن بدست را و مذکور است و معانی آن نیز نیست است  
 و بعضی گفته اند از شهر قندی در مومل است و را و مذکور است که لقب محاک است او را بنام  
 و صحاک را ازین روی چو رهب گویند که در هر ادب چو چو کشتی چو چو بعضی در هر است و رهب

خطیب

ابو سعید



بجای بار خانی که در بصره است و بعضی این شمار را که مصنف از زهدی نقل کرده است ازین  
ساجده الایامی میداند و میگوید او را در بصره است بود و در مدینه نفس بن ساجده این شمار  
در حق است و بعضی گفته اند که این شمار از بصره فالیه است که مرتبه گفته است اوس بن خالد  
و این مورد را و این شمار صاحب معجم البلدان با نقل کرده

اجد کما تراثین ابو جع  
جرى النوم بین العظم والجذک  
المرحانی التی ضربت مفرجا  
فان کنتم الاثمعان فالذی  
حزین علی قبر یکافد و ثاکما  
کافما ساق عقامر سقا کما  
وافی مشاق الی ان ارا کما  
خالجلی من سمع الذقافعا کما

و عراق بصره اول و در بصره است و غارق در غم تیرا فیدر که کند و خزان اسم بر صحنی است بعینه در بیان  
گفته است شاعر بر عمل خزان اسلمه الصمیم و هم قریه است سلوی را و آنچه که تذکره احمد بن  
محمد بن محمد بن ابی حمزه بغدادی موصوف برده است فاشانی کشیش ابو سعید است صاحب کتاب خزین  
می باشد مصنف میفرماید این نسبی است که مشهور است و در پشت کتاب خودش خرین نسب را میگوید  
مگر اسم احمد بن محمد بن عبدالرحمن بالله علم وی از اکار علم بود و در مصنف کتاب خرین میگوید که  
روانند داشته لکن ترا جارا و اطلاع نیافتم که اشارتی بدان نمایم مگر اینکه مصاحبه ای مخصوص از بصره  
که ازین پس نشاء الله تعالی مذکور میگردد بود در حضرت او مشغول کتب معلوم بود و میرزا میگوید  
بسخن علم می نمود و در کتاب خرین جمیع کرده است تفسیر خراب قرآن مجید چادیت رسول خدا صلی الله علیه  
و آله و او این کتاب بعد از سیصد از کتب نافذ بود و گفته اند که او پسند مذکور جامه گفته دوست میداشت  
و در غلوات اکل شرب میشد و با اهل ادب در مجلس عیش و طرب لذت می شربت می نمود و با بصره در ترجمه  
بعضی از ادباء طراستان بصره ازین احوال شاره کرده است و الله اعلم و وفات احمد مذکور در راه  
ترجم در سال چهار صد و یکم هجری بود و هر دو شیخ با هم در راه همراهی نسبت بوی بر ایت و آن کی از  
شهرهای عظیم هم زمان است و اخف بن قیس از جانب عبدالعزیز عامر بطریق صلواتی شهر را میگردانند

۲۵  
ابو حسین  
صاحب خزین  
له

بشع خا و بعد از این شمس محمد و بعد از الف و بی فون این نسبت بوی فاشان است و آن قریه از بصره  
بر ایت است و هم از فاشان بیاه موصوفه دینا مند و این روایت اسماعیلی است و در ترجمه ابو حسین احمد  
که قبل ازین ترجمه مذکور کرده ذکر فاشان و جان گذشت و این چهار اسم بهم تبه شوند و اینها باین مودلی که  
مذکور در ششمین جانشند و ازین پس شی و شبانه برای حفاظت کنند مکان نشاء الله خداوند مفرح گوید  
فاشان بیاه و ششمین قریه از فاشان مروت و فاشان بیاه موصوفه از فاشان بیاه است پس هر دو اسم یک قریه هستند و این

روایاتی است که یا قوت بن عبد الله در مرامه الاطلاع نموده و روایت مصنف جهاتش دارد احمد بن محمد بن  
المظفر خوانی کشیش ابو الطغر و از همایش می است و در عصر خود از صحن خوش اوق و نظر بود در  
حدیث امام الحرمین ابوحنیفه می اموتش و از معارف شاکر گوئی او کرده و در طوس اواسط کوشش  
و ایت و در خدمت علمای نجیب و ایت و با طاعت معروف و با طهر مشن و ششمین دعای مردم ما عالم  
بود و با ابو حامد الغزالی بصفت و رفقت بودند و غزالی در تصانیف خود که سعادت نموده خوانی  
از مناظرت خود شمس کرده و در دل تصدیق بسیاری بقا کونل داد و او منسوب بچون است  
بشع خا میوه و جاز او موصوفه است و بعد از الف فاشان احمد اواسط مشا بورت و قریه نامی بسیار  
دارد مترجم گوید یا قوت بن عبد الله در معجم البلدان میگوید خوف به جواب مذکور تصدیق عینی از حال  
مشا بورت است از خراسان که طرف آن به پوشش از اعمال بر ایت متصل است و طرف دیگر بوزن متصل است  
و قریه ایت قریه دارد و در آن سه شهر است یکی سیجان و دیگر سله و دیگر چهره و جاعتی از ادباء  
و ائالی علم بدای منسوب شد از جمله ابو الطغر خوانی مذکور است که از اصحاب امام الحرمین ابوالمنلی آجری  
می باشد که در او اخباری هم شمس مشاوت طوس و خویش بوی مغوش بود و مدتی قاضی بود و پس  
از آن بدون مجرم و خجرتی با بصره و حیاشی باشا و غنیدین و حمد حاسدین معزول گردید عبد الغفار  
گفته است از بوی فرزندی برده مذکور کار نامه و ابوحنس علی بن قاسم بن علی خوانی از اوس است بصره  
و محمد بن علی النبی و اقران او از وی استماع علوم می نمودند و ابو الطیب حماد بن علی کتاب مختصر الصغیر  
از وی است که ایت کرده است و این تصدیق را بجهت یا قوت بن عبد الله در معجم البلدان ذکر کرده است و الله اعلم

۳۵  
ابو الطیب احمد بن  
محمد خوانی  
لو



۳۷  
تذکره ابو الفتح  
احمد بن محمد غزالی  
ملقب بحدیث  
لذ

احمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی کاتبش و الفتح بن محمد البزلی است برادر امام  
الی حامد محمد بن محمد الغزالی العقیقه است فنی است و اعظمی طبع الوعظ بود و لغزالی شیرین دشت  
و دیداری نمکین و دارای کرامات و شجرات بود هم در زنده هفتاد و چهار سالگی بموت یافت و صحبت با او  
در آن فن ما بهر حال کسب کردید و از جانب برادرش ابو حامد در مدرسه نظامیه تدریس میکرد چنانچه  
تک مساحت و تدریس را کرده بود بجهت تقدس زهدی که داشت و ابو الفتح کتاب برادرش ابو حامد  
که احیاء العلوم نام داشت مختصر کرده اند و در مجد فرار داد و لباب الاحیاء نام کرد و هم از آن کتاب  
دیگر است که تصنیف کرده و سی کتاب الذخیره فی علم العیسی است و در سبع مصلحت بلدان گردش کرده  
و طبعه صوفیه رئیس خدمت میکرد و بغزل و غزلت و گوشه گیری و دوری از مردم مایل بود  
و این اخبار در تاریخ بغداد در آن ذکر کرده است و گفته است وقتی در خدمت اقای ری قرار یافت مشغول بود  
و این آیه مبارکه را تلاوت کرد یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسکم انحرابا ابو الفتح کثرت دنیا  
بندگان خود را شرافت بخشیده باینکه بهر مسکن که شاه بخود باری می آید آنها را خوب کرده است  
از قول او یا عبادی پس از آن شعر آید و نمود

وهان علی اللوم فجنب جهما  
اصم اذا نادیت باسمی و الفتح  
وقول الاعادی انه الخلیع  
اذا قبلت باعد ما لم یبع  
و این نود و هفت قول بضی را شعر

لا ندعی الا باعداها فانه اشرف اسمائه  
و احمد ماکور رسال انصد پیش چهری در قرین و ناست کرد و طوسی ششم عالم مسکون و او و بعد  
سین جمله نسبت بطوس است و هوسا جمله زواجی خراسان است مثل بره شهر یکی طابان شیخ طایف  
همه و بعد از این با و موهده و همدانان را جمله مشغول و بعد از این دوم نون و دیگر نونان شیخ نون و  
مسکون و ابو الفتح و بعد از این نون و این دو شهر را افزون از دویست هزار فرس است و غزالی  
بفتح غزین می باشد و در آنجا مسجد و پس از این لام این نسبت بسوی غزالی است و این عادت از اهل ادرم

در غزالی

و جرجان است چه نهان است و در انحصاری و عطا در انحصاری نسبت میدهند و بعضی گفته اند غزالی  
مخلفه است و این فریزه از قاضی طوس است اگر چه این وجه خلاف مشهور است مکن سمعی و کتاب است  
ذکر نموده است و فرزند بصیرت قاف و سکون را اسم و کسر او و سکون باه فاشه غزالی و بعد از او سکون  
شهری بزرگ است نزدیک قلعه ای اسمیله مترجم گوید طوس شهری است که مسکن آن و مشهور بود و نسبت  
و امام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است که در کتب است که در طوس است مدفون است و هم نام  
الرشید در آنجا است و بعضی گفته اند طوس چهار شهر است دو که حکم و دو بزرگ و در آنجا آباد و بنیه  
اسلامی است و هم خانه جمیدین علیه در آنجا است و مساحت آن کمیل بر کسبل است و این آن و بنیا بود  
صبری عظیم و حکم است و در آن ای طویل دارد و در میان آن شهر ای مس است که محل حیرت نظر است  
و هم در آنجا ای مس سکون دارد و خلوتگاههای خوب دارد و خرابان و او آن در آنجا بوده است از آنجا  
چنان میداند که این شهر از بناهای بعضی از کتاب است که بهنجو است بکن شود و و خایر و کونوز

اهل و حضرت خود را هم سر راه بر و پس از شهر را از برای ایشان بساحت و چون مقصود در کتاب ذکر کرده  
باز کرده آنچه ضرورت داشت برداشت و آنچه بکار می باید و بعضی بایست بجان خود گذاشت و الله اعلم بالصواب  
احمد بن علی بن محمد الحدادی که کاتبش ابو الفتح و معروف باین زبان است و از صفای شافعی است و در  
و فرج و مملکت و بعضی عالمی تخر بود و از خدمت الی حامد الغزالی و الی کرانشی و الی کرانشی که الی کرانشی  
علم حقه اموحت و در سبع فون و علوم خویش با هر و طالب کردید و کتاب و جزا در جدول تصنیف کرد  
و در مدرسه نظامیه که نزد بک شهر بغداد است مدرس بوده و سال انصد و هفت هجری در بغداد و ناست کرد  
و بر این بصیرت باه موهده و سکون را و همدان و بعد از این هفت و بعد از این هفت نون است احمد بن محمد بن  
اسمعیل بن یونس المرادی النخوی اخص کتیب و ابو جعفر است و عصری است و در شمار صفای شهر است  
و کتابهای مفید تصنیف کرده است از جمله تفسیر قرآن کریم و کتاب اعراب القرآن و کتاب الفایح المبین  
و کتاب لغات در نحو و کتابی در اشتقاق و تفسیر آیتها سپید و علمی در این کلام بودی است و در  
و دیگر کتاب ادب و کتاب و کتاب کافی در نحو و کتاب معانی و در دیوان را و در اعراب لغت نویسی کرد

۳۸  
الفصحیح  
ابو الفتح  
علی بن محمد  
غزالی  
طایف

۳۹  
کتاب  
الاول  
احمد بن محمد  
غزالی  
طایف



و کتاب روضه و ابتداء هم صغری و هم کبری و کتابی در شرح سبب متعلقه و کتاب طبقات اشعرا و غیر  
ایشان و از ابو جعفر حسن لسانی روایت میکند و در حدیث ابوالحسن علی بن سلیمان الاخشس کوی و ابوالحسن  
الریحان و ابن الانباری و لفظ یحییان او با حواقی اخذ نموده و او هر دو را هم در یک جلد آورده و در کتب  
میدارد و هرگاه عامه باده میدانند از آنرا بر سر صفت میکند و بجهت نقل و خست طبع و هرگاه بجزئی باقی بماند  
مقتضی است که در این میندی و بکری بحال او آگاهی داشت و شناسائی با وی بود پس بنگاه  
از کتابت و زحمت شاقه او در هیچ و هیچ بود و با این همه سبب و احوالات او مردم در حدیث خود  
داوری نمی نمودند و حدیثش را مایل و شایسته بود و از وی افاده و انچه می نمودند و همین کثیر بود  
حدیثش مستفیض گردید و در روز شنبه پنجم شهر و پنجم سال هجرت در مصر و در راه  
زندگانی گفت و سبب مرگش این بود که بر شخته نانی که زیاد و کئی آب بود در زمین شست و پس کاسی  
بود که آبیسیل با آبی داشت و او بعد از غسل بعضی اشعار میکرد بر می از خواب می کشید که این مردی  
سحر میکند تا زانو شود و قیمت جناس بالا گیرد و او با بی خویش درین راه می گذرید و از آن پس خبری  
از حال او معلوم نشد و کفاس بیخ نون و حاد مملک شده و بعد از آن بین جمله این نسبت  
بوی کسی است که می کشد و در صفا مردم مصر کسی از کفاس می کشد که ظرف سر باره احمد بن کبریا  
فقیر القیدی التوحی گفتش او را بکس از جمله صلاحت و حمارنی کمال داشت و کتابت تصانیح ابو جعفر فارسی  
را که در علم نبوت شرح کرده و شری میخند و پس ندیده بود و مصنف میگوید از حال او اطلاع بدست نیامد  
که مذکور در امر جز اینکه کوزا در حدیث ابی سعید ایرانی و ابوالحسن الرضا و ابویعلی القاسم قرار گرفته است  
دور و در شب شنبه پنجم رمضان سال چهار صد و شصت و شصت هجرت وفات نمود و بعد از شش مین جمله و سکون با  
موجود و بعد از با جادان جمله این نسبت بوی عبدالعزیز بن قتی بن دجی است و از قبایل عطیه است  
احمد بن محمد بن عبدالکریم بن سهل کاتب کئی ابی العباس است صاحب کتابت شرح است و در کتاب  
دم هجری وفات کرد مصنف میفرماید از حال او خبری نیافتیم که مذکور دارم و چون کتاب  
او مشهور است ازین روی نام او را مذکور ساختیم تا آنکه مطالعه کتابت را با نهایت از او

احمد بن کبریا  
التوحی  
۳  
۴  
ابوالحسن  
محمد الکاتب  
هلا

مطلع باشند و تاریخ وقت او را بدانند و الله اعلم بالصواب احمد بن کجی بن زید بن سیدنا  
شیرازی با اولاد کسبیت او را العباس است و معروف به ثعلب است ابن اعرابی و زین کبار  
از وی استماع کرده اند و اخفش صغیر و ابوبکر بن الانباری و ابو عمرو الرازی و غیر ایشان از وی روایت  
میکردند و از احوال او حجت و آفته در استکبار بوده و بصداقت اخذ و حافظه تامه مشهور بود و معروف به  
حریت و دور و است شرفه ماه ترویج و اساتید مقدم و تفسیر بود هرگاه که در وی میگردید  
و چنان بود که هر وقت این اشعار میخواندند مسئله میگردد بکشت یا ابوالعباس چه میگویی درین دنیا  
چه بود از غزواته و کثرت عاقله او و توفیق و اعتمادی تمام بوده و ابوالعباس میگوید در سال ویت شازده  
هجری طلب بصره و لغت نمودم در حدود فراه نظر میکردم و در آن وقت بجز سال از مردم بگردیدم  
و آنجا که بسبب چنانچه رسیدیم جمع مسائل بزار محفوظ و هشتم و نهم مسئله بود و آنکه در آن طرف  
ابوبکر بن نجاشی الحنفی میگوید که ابوالعباس ثعلب با من گفت یا ابوبکر اصحاب قرآن بقرآن مشغول شدند  
و فایز گردیدند و اصحاب حدیث بحدیث گردیدند و فایز شدند و اصحاب فقه بفقعه اشتغال یافتند و فایز  
گردیدند و من بزیاده و عمود چشم و کاش میباشم حالت من در قیامت چه خواهد بود و امرم چنان  
خواهد گذشت ای کلمات بکشت با آن حضرت بیرون شدم و بخواست مذکور رسول خدا صلی الله علیه و آله را  
مشاهده کردم که مرا فرمود از من بانی العباس رسان و بگو تو را ای علم رضی و علم تو بر کتب تفصیل  
دارد و بعد از آنکه از وی سزاوی که بنده ضایع اراده میکند که باید کلام بد و تکمیل شود و خطاب و جمل  
کرد و در هیچ علوم بوی مقدر و محتاج باشند ابو عمرو الرازی معروف بطراز کفایت است که در حدیث  
ابوالعباس ثعلب بود و سانی از وی سلسله رسید ابوالعباس گفت مذکور مسائل گفت با او  
کوفی با اینکه از اطراف و کناف طی اسفار و نقل احوال و حث مطایفه حضرت می شود و از بی کتبات  
معلم و کتبات و متاعده و بای خدمت تو میروند ابوالعباس گفت اگر ما در تو بشماره ندانستیم نامی سن  
شتر و زید است البته سستی میکردید ترجمه گوید این حکایت بدانند که وقتی از وی علم کرد  
کردند و استگفتن مطلبی حسی شد در جواب گفت من این سلسله را مذکور مسائل گفت تو چنین کوفی با اینکه

۳



در سال سی و نهم از پادشاه با هم فصلی استانی گفت ملک عظیمی را بدو از این مملکت من است  
 و اگر بخواد بدو برار بجزولات من چیزی عطا کند خزانة نای او کفایت میکند چه مجهولات است  
 برباب بر مملکتش فروزی دارد با جمله ابوالعباس مذکور کتاب ضعیف را تا لیف کرد و آن کتابی صغیر  
 الحکم و کشید الفانده است و هم او را در نظر بهره بود و او بگویند قاسم ابلازی در بعضی از کتابها خود  
 گفته است که نقل این شماره از برای من پیشا بیکر کنن در ششم از شایع طبع است از دیگران است  
 اذا كنت فوه النفس ثم هم فضا فكم نلبث النفس الى انا قوفضا  
 سبقتي بقاء الضيف للامواكا بدوم لدى دعو منة البنت جوفضا  
 ابن الابدان لمي كنه بولس بن البراد ابن شمارا بر این شعر مذکور نهاده کرده است  
 اخذتاني مذبذبين جامدا وفي النفس معنى منك ما سبها  
 فلو كان ما بي بالصور لهدما وبالريح ما هبت وطال جوفضا  
 فضيل لعل الله يجمع بيننا فاشكو هو ما منك فيك لغبها  
 ولادت ابوالعباس در سال دویست هجری بود و در ماه از آن سال گذشته بود و این روایت است  
 ابن الفزاع در تاریخ آورده و بعضی گفته اند که نقل مذکور گفته است که من مامون را در آن هنگام که از  
 خراسان می آمد و از باب بخاری و ن آند و هنگام دهشت دیدم مردم از او بی روی روی  
 بر کشید و بودند و مردم مرا بدوش کشید و گفت این مامون است و اکنون سال دویست و چهار هجری است  
 و من سخن او را تا اکنون بخاطر اوادم و در آن روز من چهار سالگی بودم و در روز شنبه هفتم جمادی الاول  
 و بعضی دهم گفته اند از همین ماه در سال دویست و نود و یک در بغداد و در مقبره باب هشتم مدفون  
 کرده بود و بعضی گفته اند که در روزی از مسجد جامع بیرون آمد و کوشش و کرد شد و بود و مشتقی  
 شد و در راه اندر کتابی در دست و بی درویی سبک ریت و در آن میان از دست کسی آید  
 و بگوید ای عاقلان و اورا از آنجا بیرون آورند و ندانند که برسان آتی چون شستن و مهوت پر از بی روی  
 خانه اش حل داد و بی از الم سلمه و نامه داشت روز دویست و چهارم ازین سرای بیرون کشیدند و تمام

سینار یعنی همین جمله و چون این نسبت بودی پیشان است و پیشان نمی از بکر بن رمل است و پیشان دو  
 تن هستند یکی پیشان بن ثقلین بن عکابه و دیگر پیشان بن ذیل بن ثقلین بن عکابه است و پیشان  
 عم پیشان کوچک است و از نصب نیفات ابوالعباس مذکور یکی کتاب صنون و دیگر کتاب شلاف نام است  
 و دیگر کتاب القرائن الطین فی الامامة و دیگر کتاب القرائن و دیگر کتاب بهمانی اشعر و دیگر کتاب التصفیر  
 و دیگر کتاب ما یصرف و ما لا یصرف و دیگر کتاب بحری و ما لا بحری و دیگر کتاب الشواذ و دیگر کتاب الاشال  
 و دیگر کتاب الامیان و دیگر کتاب الوصف و الاابتداء و دیگر کتاب الالفاظ و دیگر کتاب العیاد و دیگر کتاب  
 الجالس و دیگر کتاب الاوسط و دیگر کتاب ابواب القرائن و دیگر کتاب السائل و دیگر کتاب حدوده و آنچه در کتابها  
 الحافظ احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن جهم سلفه اصغیرا لقبه صدر الدین ابی الطاهر  
 و یکتن از خلفا است و حافظه بسیار داشت و اندر طلب حادیت علمی سفار و حمل افعال میکرد و در  
 از ایمان شیخ و ارکان ساینده را ملاقات فرمود و بندهب شایع میرست و در بغداد نزول کرد و  
 خدمت کیا ابو الحسن علی انهراسی مباحثه نموده و از خطیب بوز کریم بن علی السیرزی المعوی  
 لغت و کرامت و از ابو جهم جعفر بن السراج و غیر او نشا میرانند رویت میکرد و در اقطار و کاف سفر کرد  
 و در هر زمینی سیاحت کرد و در ماه بقصد سال با قصد و یا در هم هجری دخل تفرس کند و به  
 شد و قدوم در نغز از دریا از شهر صوف بود و در آنجا اقامت کرد تا از هر سوی طلب علوم طریق صوفی  
 گرفتند و از آنجا که پنده خاش در یافتند و سموعات خویش را بر روی قرائت کردند و از آن کتاب است  
 او بهر مند شدند و در او چهار عشرت چکاس از عاصم بن شریک و ای انبار بود و در سال با قصد و چنان  
 هجری العادل ابو الحسن علی بن بسار وزیر نظام و العیاسه صاحب مصر را برای حافظ مذکور در نغز  
 اسکندریه بنیان مدرسه نهاد و با وی شوقیض کرد و در آنکون آن مدرسه بنام ابو معروف است  
 و من در بلاد شام و دیار مصر و جاهتی از اصحاب و ملاقات کردم و سموعات خود را بر ایشان فرود  
 خواندم و ایشان مرا اجازه دادند و حافظ کتاب انگشیر را نوشت و من از خطاط او توانم یک مثال  
 و از آنجا که نقل کردم شعر است که در حق ابی حبله بن محمد بن عبد الجبار الاندلسی است خطبه قضند

۳۳  
 خط  
 ابوالطاهر احمد  
 محمد  
 حج



لولا اشتغالی بالامبر ومدحه لاطلت في ذاك الغزال تغزلي  
 لكن اوصاف الجلال غدي بنلي فترك اوصاف الجمال بمغزلي  
 و هم مثل كروم اين شمار از خطوط او كه از جمله اشعار بنيت مشهوره چنين است كه چنين امر شده است  
 وان ساوي عن جبل لساعة من الدهر ما حانت ولا حان جنبها  
 سواء علينا ما جعل بن مقس اذا صاب ساء الحبو و ليلتها  
 و حافظ مذكور اين شعر امير وقت آنها ميكرد

فالوا نفوس الدار سكا نفا وانتم عندي نفوس النفوس  
 و اما في تاليف اديب سار است لکن چون بندي اين کتاب بر چهار ستار است از طباطبائي قلم يار شده است  
 و لاد است ابوالطاهر مذكور در همان تير ياد رسال چهار صد و هفتاد و دو هجری بود و در چاپخانه  
 جمعه و بعضی شب جمعه شهر ربيع الاول سال اقصاء و هفتاد و هشتاد و هجری در تهران مذكور شده است  
 و در ه علامه مقبر است و اصل در اوزار مذكور يك باب الاضمر مد فون و كره ي اصيله در آنجا در  
 مشهوره و غير او و و جلا و صبح و او و يكويان عين جمله و بعد از عين لام پس از ان اله است  
 اصل در ان و علمه بها است لکن جز با اله استعمال نمی شود چنانکه ازین ش مذكور کرده  
 و بعضی گفته اند که اين مقبره بعد از رحلت بن و علمه است پس مصری صاحب ابن عباس است و جز  
 اين روايت شده است من چنين گويم که جماعتي از علماء و محدثين و يار مصری که از آنجا  
 زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن محمد القوي المنذري است که در زمان عود حشر مصر بود و در  
 ميلا حافظ سلفي را ميخاند که مذکور شده بوده اند پس از ان در کتاب زهر الياض المنفعين  
 المقاصد الاخرى تاليف شيخ جمال الدين ابو القاسم عبدالرحمن بن ابوالفضل عبدالحميد بن  
 بن حفص صفراوي الاكسندري مکتوب است که حافظ ابوالطاهر سلفي مذكور او است و جمال الدين  
 ميکتوب مولد بن چنين تير يقين در سال چهار صد و هفتاد و هشت هجری بود و ازین قرار مدت  
 عمر او نود و هشت سال بود و اين شعر کلام صفراوي است و من در تاريخ الحافظ محمد بن ابي

ت

محمد بن محمود معروف بن النجار بن ابي يحيى ديدم که و لالت بوضع کلام صفراوي ميگردد چنين اخبار است  
 عبد الله بن المقدسي گفت از مولد حافظ سلفي سؤال کردم گفت من مثل ميگردد مثل نظام الملک را در سال  
 چهار صد و هشتاد و پنج هجری و در آن وقت ده سال از عمرم بر گذشته بود ميگويم اگر سال و لاد است  
 او بطريقي که مکتوبه اند در سال چهار صد و هفتاد و دو هجری بود چنانکه ميگفت من مثل نظام الملک  
 را پانزده سال ميگردد در سال چهار صد و هشتاد و پنج هجری چنين تحقيق بنا بر قول اهل مصر بايد عرض شود  
 يا چهار صد و سال شده و حوادث بر اين جاري شده است که گمي باين سالان شده سخن ميگويد  
 که ياد و بگويد بن فلان قصه را ذکر ميگردد بلکه گمي ياد ميگردد سخن کند که مقدار عرض چهار  
 پنج يا شش سال باشد و با اين تحقيق ظاهر ميگردد که کلام صفراوي بصبوب نزديک است چنانچه  
 از چهار شاکر کروي است و از وی شنيدم است که ميگفته است مولد بن در سال چهار صد و هفتاد و هشت  
 بود و صفراوي از ان مردم مشهوره في مود که در روايات که در روايات او شاکر و ديگر با  
 با اينکه از خارج ميديم که بعد از ان سال سيصد هجری تا کنون بچکس از تفصلاستين عرض از زمان  
 نگذشته مگر قاضی ابی الطيب که ميگردد و دو سال زندگانی گذر چنانکه ازین پس است و او در  
 ترجمه او مذكور ميگردد مترجم که ياد اين شخص مصنف بر خلاف آنچه است که ازین پس مذكور شده  
 چنين بعد در ترجمه ابوالوليد احمد بن عبد الله بن محمد بن شاعر اندلسي ميگويد در سال سيصد و چاه  
 چهار هجری مولد شد و در سال چهار صد و هشت و شصت و سه هجری وفات کرد و ازین قرار عرض  
 ميگردد و نه سال ميگردد و بالجه نسبت ابوالطاهر مذكور ميگردد و بدش از ان هم سلفه است بکس  
 جمله و شرح لام و فاء و بعد از فاء باء و اين لفظي عجيب است يعني سه ايه زيرا که يك ايه اول و شش  
 بود و مثل و اول بود و يك ايه اول و ديگر هم بجا بود که با سلب داشته است و مثل فارسي اين  
 لفظ سلب باء موصوفه است در تعريب با را بجا مبدل کرده اند و بعد اعم بالصبوب احمد بن  
 شيخ اعلامه کمال الدين ابی المشيخ موسی بن الشيخ و مني الدين ابی الفضل بن يوسف بن محمد بن محمد  
 ناکب بن محمد بن سيد بن هاشم بن عماد بن کعب بن قيس بن ابراهيم مکنی بابي الفضل

۴۴  
 ابو الفضل محمد  
 کمال الدين محمد  
 بشارت الدين محمد  
 هد



از ارباب است و جان داده در است و درایت است و از حدیثی است که در ارباب تقدم نمود  
 قضای شافعی است و لقب شرف الدین است و در شمار کبار ائمه است و صفت فضل و دانش  
 و در است و پیش موصوف و کسب منظر و نیک سکاکی معروف بود و کتاب ششم در هند و شری  
 مینو کرد و کتاب جیاه علوم الدین امام غزالی در محضر کرد ایندی یکی صغیر و دیگری کسیر و در حین  
 در کس خود از کتاب الاحیاء و انقادات آن کار بسیار و همه چیز مخطوط است و در نظر  
 و احکام و تعظیم و تقسیم و توقیف کار میکرد و از خانوادہ فضل علم بود و ازین پس شایسته  
 فکر پدر و علم و جدا و در موقوف خود خواهد شد و او برسان پذیرش در علوم زبردست و ممتاز  
 بود و جاهلی او را ملاقات کردند و استعاضه نمودند و بعد از فوت من در مدرسه ملک العلم  
 منظر الدین بن رین الدین صاحب دبل مدرس گردید و پیرون شدن از مصلحت و  
 باریل در ارباب نوال سال شصت و سه هجری بود و وفات و الدین شب و شبانه است  
 و دوم شعبان بود در سال مذکور و من در مجلس تدریس ابو الفضل حاضر شدم و گویدی  
 خود سال بودم و اینکس آن اطلاق است و سخنار و بلاغت و فصاحت مذکور و ماندوی  
 تدریس نمایند و وی بدان روش کار می کرد تا اینکه از برای اقامه حج بیرون شده و در  
 باره باریل مرخص گردانید که زیست کرده از آنجا راه موصول گرفت و اوقاف سال هجرت  
 بر شصت و هفتاد میگردد و مدرس قاهره بدو تعیین گردید و در آنجا با شغال علوم پرداخت  
 و کسب افتاد و آن بیکر و آن کاهی که روزگارش سپری شد و در روز دوشنبه است و چهارم  
 شهر ربیع الاول شصت و هفتاد و هجری رحمت بدو بکسری بخت و ولادت او نیز در موصول  
 در سال با شصت و هفتاد و پنج هجری بود و جویدی بنفید و حجت بود و من بچکاره ابو الفضل در نظر  
 در می آوردم که اینک جهان چشم تنگ و تاریک و خف و خوار می شود و در مدت زندگانی  
 او تفکر میکردم و با خویش گفتم اینم در مدت هفت امام ناصر الدین الله ابو الهیاسر احمد  
 زندگانی کرده است چه اینم در سال با شصت و هفتاد و پنج هجری خلیفه شد و این سال است که با شصت

مذکور

مذکور شود و ابو الهیاسر ابو الفضل در کبک و در دراج زندگانی کشید و ابتداء شروع نمودن ابو  
 الفضل ششم را در ارباب بود و از آنجا ششم را عاریت کرد و آن کتاب با شافعی میداد و کتب بعضی از  
 فضلا محشی و بعد از آنکه ششم از آنجا رفت من ملاحظه کردم و آن جاشی از ششم خود عمل کرده بود  
 و نسخه مذکور با شافعی آن خط ششم رضی الدین ابو داود سلیمان بن الطاهر بن فاضل بن عبد السلام  
 الجلی شافعی منشی مدرسه نظامیه بغداد بود و او از اکابر فضلا عصر بود و در بغداد کسالی  
 کرد که مثل بر باره کتاب بود و خواستند او را بنویسند و جوی کشند پذیرش کار شست پذیردی  
 متدین بود و در روز چهارشنبه استم رابع الاول سال شصت و هفتاد و یک هجری وفات کرد و در سنه  
 نیریه مدون گردید و عمار او از نصرت سال برگشته بود و قدم او در بغداد بجهت اشتغال علوم  
 در سال با شصت و هشتاد بود و بعد از حکایت ابو الفضل برود ازیم اشتغال شرف الدین مذکور در  
 موصول بود و در خلافت پدرش روز ششم بود و در آنجا کسب کالات پرداخت و از برای کسب  
 علم جادطن و کسب خوبت کشید و بیع و لایق فرشت و چنانچه گفتند که ما در حین سیم که چگونه  
 شرف الدین با اقامت در وطن و توقف در خدمت پدر و اشتغال او با موینا و موینا و کسب  
 او با اهل عیال و توفیق فضل و علم یافت و کالات او شمر کرد و با او اگر چه از شاقب کاس  
 او سخن را نیم از حشاد بر کنار مشوم بدیشمدار کفایت کردیم مترجم گوید ارباب کسب موینا  
 مملکه ساکنه و با موینا موینا موینا و لام موینا آمد و ششم جزو جادطن شهری بزرگ است  
 در ضای رضی بیع و در آنجا قلعه حکم است و در آن خندق عمیق است در طرف شهر که دیوار شهر  
 در نصف آن منقطع میشود و بر او را بی عالی عظیم از خاک و در آنجا با زار و سازال و عیال است  
 و مانند قلعه حلب است مگر این که قلعه حلب از آن بزرگتر است و هم اسم شهری است در سال  
 شام بنا بر قول بعضی احمد بن محمد بن عبد ربه بن حدیر بن حبیب بن حدیر بن سالم العیاض  
 بن شام عبد الرحمن بن موتی بن شام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کنیت ابو عمرو است  
 لیکن از علمای است که گفته میشود موصوف و باطلاع اجار و آثار مردم معروف است کتاب

۳۵  
 ابو عمرو احمد بن  
 محمد بن موینا  
 بن عبد الرحمن  
 هسه



مسی بعد تصنیف کرد و آن کتاب مفیدی است و جامع همه چیز است و هم او را دیوان شری است  
در نهایت طلاق و بلاغت از جمله است شعر

باذالذی خط العذار بهیبه  
خطین ما جا لوعه و بلا بلا  
ما ضعیف عندی ان محظاک اذ  
حتى لیس بعارضیات حانلا  
و هم ابو عمرو است در همین شعر بعضی گفته اند که این دو شعر از ابو طاهر کاتب است بعضی را ابو فضل محمد بن  
ابو عبد البغدادی دانسته اند

و معدن نقش المجالس کما  
خذاله بدم القلوب مضرجا  
لما یثقن ان غضب حقو  
من فوج جعل الفجا و نیجا  
و این شعر از این مضمون است که در بیت گفته است هر چه در دنیا است  
با سیف مقلنه کلک ملاحه  
ما کننت قبل عذرا و یجانل  
و هم از اشعار ابو عمرو است

و دعنی بزفره و اعشاق  
ثم فالت منی بکون الفلاق  
و بدت لی فاشرف الصبح منها  
بهین تلك الجوب و الاطواق  
با سقمها الجفون من غیر سقم  
بهین عینک مصرع العشاق  
ان یوم القراق انقطع یوم  
لینتی مت قبل یوم القراق  
و هم ابو عمرو است شعر

ان الغوائی ان داینها طواها  
و صلا  
بودا الشباب طریب عنک  
و اذا دعوتک عمیق فانه  
نسب فزیلک عند من خیالا  
و هم این اشعار است از جمله قصیده که در مدح منزه بن محمد الرحمن بن حکم بن شام بن عبد الرحمن بن  
موتی بن شام بن عبد الملک بن زین العابدین که گفته اند که این اشعار از زین العابدین است  
بالمسند و بن محمد شرف بلاد الاندلس

### فاطر فیها ساکن والوحش فیها فذلک

گفته است و زین بن مغربی در کتاب ارباب العزیزین که روایت شده است که چون ابن  
قصیده مذکوره اشعار یافت بر او تسبیح معده المذکرین الله که این اشعار و او را از آن میگویند  
شعر او و این تسبیح است او که مذکور شد مزبور بود تا که او را بعد و شاعری او را ابو ایادی تونس بن  
قصیده و ان قصیده معارضه کرد و او این است

و یعلو ذنب فمدح من  
واعشاض من لطق خرین  
و این شعر که نام برده شد ابو الحسن علی بن محمد الایادی تونس است و هم از جمله اشعار ابن محمد  
رب ابو عمرو مذکور است

نق الغراب فقلت کما طائر  
ان لو یصد فخر غا و یعبر  
و در این شعر اشعار بعضی از شعر است

لحق الوجا کم حق علی التوج  
ولا زال فیها طالع و حسیب  
و ما الشوم من نق الغراب  
ولا الشوم الا ما فخر و یعبر

و این شعر در باره اشعار معانی بدیده و مضمونات بسیار است و او در و هم شهر  
رمضان سال دویست و چهل و شش هجری بود و در شب ششم جمادی الاول سال سیصد و بیست  
هشت هجری بدید که برای سفر کرد و در مقبره نبی العباس در قریه مدون گردید و او سابقا  
در راز برض فلیح که فرار بود و قریبی بضم قاف و سکون را مملد و ضم طاء مملد و فتح دال مملد و پس  
از آن بار موده این نسبت بقرطبه است که شهری بزرگ است از بلاد اندلس و محل حکومت آن  
بلاد است و حدیث که از جناب اجداد این عسکر است بضم حاء مملد و فتح دال مملد و سکون با  
مشاءة تخانی و بعد از بار مملد است مترجم که بدو تسبیح اول و سکون ثانی و زنون بحركات  
ثلاث استعمال میشود شهری عظیم است و را فریبید بر ساحل و با و از مصالح قرطاجت ساخته  
شده است و میان تونس و قرطاجت و وازده فرسنگ است و از تحت هم تونس است



و دور باروی آن پست و کهنه و فراخ است و اکنون در شمار قطعات اندلس است  
 و شرب الی انجا از مواضعی است که آب بدان در آنجا جمع میشود و میاید طرف شرف  
 آنست احمد بن عبد الله بن سلیمان بن داود بن المظهر بن زیاد بن دبیج بن  
 احماد بن ریحان بن اوزین احماد بن ارمین النعمان بن عدی بن عطفان بن عمرو بن بزیج بن بکر  
 تیم الله بن سدر بن دبره بن عقب بن ملکان بن عمران بن الحامد بن قضاة التیوخی المعری  
 اشعر اللغوی کنیتش ابو العلاء است و در فنون ادب متفرد بود و در سوره بحدت پدر و در طب  
 در خدمت محمد بن عبد الله بن سعد الخوی قرابت نونود و او را تصانیف کثیره در سائل  
 مشهوره ماثوره است و او را در نظم کتاب لرؤم مالا یزیم است کتاب کبیر کثیر الفوائد  
 و ریخ جزوای قریب بان و هم کتاب سقط الزند تصنیف کرد و انگاه اشرفی بران بنوشت  
 و ضو اسقط نام کرد و با من رسیده که ابو العلاء کنی تصنیف کرد و کتاب الایکب الفصولیا  
 نام نهاد و آن کتاب معروف بعمرة والرؤف است و نیز یکصد جزو است و آن  
 نیز در ادبیات است و شخصی که بر جلد اول بعد المائت از کتاب عمرة و رؤف واقف شد بود  
 هر جزو را داد و گفت ندانستم بعد ازین چه چیز ازین کتاب مفقود شده است با بملدی علامه عصر بود  
 و ابو العلاء صاحب علی بن محسن الشوخی و خطیب ابو زکریای تبریزی و غیر ایشان از حدیثش از حدیث  
 میفرمودند و او را ابو العلاء در روز جمعه بنجام جناب شمس سدر در ماه ربیع الاول بی بی  
 و نوزده در سال سیصد و شصت و سه هجری در سمره بود و در سال سیصد و شصت و هفت  
 آنجا پروان کرد و کور شد و چشم راست او را سفیدی فرود گرفت و چشم چپ با لمره پکار شد که شب  
 ابو طاهر حافظ سلفی که خبر داد و عمر ابو محمد عبد الله بن الولید بن عرب الیادی که با عم  
 خود بملاقات ابو العلاء رفیق بود او را بر سجاده ندی نشاند و بدیم و در آن زمان پری  
 سالخورده بود پس مرانزد و یکت خواند و مستی بسر و صورت کم کشید و من در آن وقت لطف  
 حوزو سال بودم که با هم اکنون در نظر من است و دو چشم او را می نگرم که یکی فاسد شده

بود و دیگری در کاسه فرورفته بود و صورتش نیز آبله کون بود پس از آن گفت  
 که با منی با من نظر میکرد است و بملاحظه غیب حالت مزای دانست است چنانکه آن را کرد

این شعر را که گفته است  
 انا الذی نظر الی علی بن ابي طالب  
 و اسمعت کلانی من یوم حتم

با کجمله ابو العلاء دیوان این نام را مختصر کرده و شرحی بیکو کرد و ذکر بیب نام نهاد و دیوان بجز این  
 مختصر نمود و غیب الولید نام نهاد و دیوان سستی مختصر ساخت و مفر احمد نام نهاد و غریب  
 اشعار ایشان را باز گفت و معانی آنها را بنمود و هم هر مضمون را که ایشان از دیگران اخذ کرده  
 بودند هم آنچه از ایشان اخذ کرده بود ندر و شن ساخت و منولی بهش را ایشان کرد  
 و در بعضی از مواضع اشعار ایشان را از یکدیگر تمیز داد و خطای ایشان را توجیه نمود و در سال  
 سیصد و نود و نه و یک سال در حضرت ماه اقامت کرد پس از آن بقره مراجعت نمود و  
 در منزل خویش احوال خست و در نهایت و تصنیف شروع کرد و مردم از حدیثش منتفع میشد  
 و از اطراف و کناف طلب علوم و در حدیثش اجتماع می کردند و علماء و وزراء و قدریون با او مکاتبات  
 داشتند چه ابو العلاء قدری مذموب بود و ازین روی که هر گاه ملازمت مجلس خویش داشت  
 و هر کسی از آنجا بزمی شد جز او خود را در بین المجلسین نام کرده بود و مدت چهل و پنج سال  
 بهیچ کوششی نیالود بجهت تبتن چه بطریق حکای باستان بوده ایشان کوشش نموزند تا چنان  
 گشتند چه در اینجا از برای حیوان تعذیب است و ایشان رواندارند که مطلقا هیچ حیوانی  
 زحمت و تعب دهند و ابو العلاء آغاز نشا و شعر بنام در وقتی که با زده سال از عمرش بکران  
 رفته بود و از جمله اشعار ابو العلاءست که در لزوم ه هو قوله

لا تطلبن بالذکرتین  
 فلم يبلغن غیر خط معول  
 سكن التماکان التماکلا  
 هذا له و هذا العزل

و در شب جمعه سیم و بعضی دوم و بعضی سیزدهم ربیع الاول گفته اند در سال چهارم و پنجم هجری



در شرف وفات گردین رسیده است که ابو العلاء وصیت کرد که بروی قبرش این شعر را بر کارند و هونند

مذاجنة ابي علي وما جئت على احد

و مضمون این شعر نیز متعلق باعقفا و حکماست چه ایشان میگویند ایجا و ولد در آورده او را  
با این عالم جانی بر اوست چه در معرض حوادث و آفات در می آید و ابو العلاء سه روز در کوفه  
کشیده و در روز چهارم رخت پرون کشیده و خیز از پیرهای عم او هیچکس نزدیک او نبود  
پس در روز ششم ایشان گفت فلم و فطاس حاضر سازید و از من بر کارید و دو است و قلم  
حاضر گردید و ابو العلاء با ایشان کلامی چند گفتند و کلامی از جانب او میسید  
که پیرون از صواب بود پس فاضل ابو محمد عبدالله السنوخی با ایشان گفت خداوند در مصیبت  
شیخ ابو العلاء شمارا پاداشش نیکو کند چه او ازین پس از زندگانی بهره ندارد و در شمار  
مردگان است و ابو العلاء روز دیگر بدو در جهان کرد و ابو محسن علی بن تمام که از شاگردان  
ابو العلاء بود چون ابو العلاء وفات کرد این اشعار را در مرثیه اشش افشاد کرد

ان كنت له فرفا لدماء و دة فلفذ اوف اوم من جفني دما

سپش دكر في البلاد كانه منك خامعة فضخ او فقا

و اوى المصحح اذا اواد و لبلذ ذكرك اخرج فذ من احروما

و در شعر اول باعقفا دایه العلاء اشارت کرده است که گوشتش حیوانات را جایز نیست است  
چنانکه مذکور گردید و فیرو و در سخنی از خانه های اهل و عیال او بود و بر آن ساخت درمی کوپکی  
قدیمی است و ابو العلاء بسیار در امور احوال داشت و در تنظیم کار خود و بهیچ وجه قیام نمی کرد  
و اهل و عیالش نزدیک او فرمایم نمی شدند تنوخی بفتح تا مشاة فاما لا و مضمون مخفف و بعد از  
و او عا محمد بن اسبب بسوی تلوخ است که اسم قبله عیدیده ایست که در ایام سابق در  
بحرین جمع شده اند و با عناصر گفت گردند و در اینجا اقامت کردند و این نام یافتند چه تنوخی

یعنی اقامت است و این قبله یکی از قبایل است که نصاری عرب مسند که یکی بهر او کوشش  
دیکر اغلب است و معنی بفتح سیم و عین مملد و شدید را مملد ابن اسبب بسوی معرة النعمان  
و آن شهری کوچک است در شام نزدیک بر حما و شیرزوبه نعمان بن بشیر الانصار  
منسوب است چه او بر کوشش بار و کشید ازین روی بدو منسوب گردید و در سال چهارم صد  
نود و دو هجری در ماه محرم مردم فزیک بر آن استیلا یافتند و از دست مسلمانان پیرون گردید  
و تا سال پانصد و پست و نه در تحت حکومت ایشان بود و درین وقت عماد الدین بن  
بن عاق سنقر که ازین پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میگردد آن شهر را مفتوح و مسکون  
با ملک خود مضمون کرد مترجم که بد معرة و موضوع است در شام یکی معرة مصرین بفتح میم و کون  
صدا مملد و را مکوره مملد و بار مشاة تختانی ساکن و نون شهری کوچک و شهری است در نون  
که ما بین آنها پنج فرسخ است یکی دیکر معرة النعمان مذکور که در طرف قبلی آن قبری است که از پیشین  
نون علیه السلام و اندکن قول صحیح است که مدفن آنحضرت علیه السلام در آنجا است و این معرة  
شهری و سبع است بن حلب و حاکم که انجیر و زیتون و قندق بسیار دارد و اهل علم بالصواب  
احمد بن ابی مروان عبدالملک بن عمران عبدالملک بن مروان بن ذی الوزان بن ابی  
احمد بن عبدالملک بن عمر بن محمد بن علی بن شهید الاشجعی الاندلسی الفرضی کنی ابی عمار  
وی از اولاد ابی و ضحاک بن زجاج است که با ضحاک بن قیس الغبری در بوم مرج راه مطه که موضع است  
در شام حاضر بود این بسام در کتاب خود ذخیره مذکور شده است و در تعلیل و تحسین او مطالب  
کرده است و بسیاری از مسائل و منظومات و در فایع او را بیان کرده است و اهل اعلم علماء  
اندلس است و در فن خود با رع و ما هر بود و بیان او و ابن حزم الظاهری مکاتبات و مدحیات  
شده است و او در انصاف عریبه و تواریف بدیع است از آنچه کتاب کشف الودک و  
ایضاح الشک و دیگر کتاب التواریع و الزواریع دیکر عاوت عطار و غیر از اینها است و ما این  
فضایل و کمالات مردی که بر او جواد بود و او را در این باب حکایات و نوادر است و از شهر



مطلب است و از جمله قصیده او  
 و لکن سباع الطهران کانه اذا القیت صید الکامه علیا  
 تطرحها فوفه ووردها خلیاه الی الا و کثره شیاع  
 اگر چه این معنی مأخوذ و مطروق است و در جا بهیت و اسلام شعرا با مضمون شعر گفته اند مکن در این  
 سبک و بگونه لطفی که در طریقه اخذ بکار برده سخن است و بیکوار عمده برآمده است  
 و هم از اشعار لطیف و ظریف و رقیق ابن شهید این شعر است که گفته است  
 فلما نلنا من سکوه قام و نامت عیون العس  
 دنوت الیه علی عبده دنور فبقی در عی الشمس  
 اوب الیه دین الی کوی واسوا الیه سمو النفس  
 وبت به لیلانی نا عما الی ان یقیم نغم الفلوس  
 اقبل منه باض الطلی وارشفت منه سود اللوس  
 و ابی منصور علی بن حسن معروف به ضرور این مضمون را به نظم کشیده است و بیکونی از عمده بر  
 آمده است و لطیف گفته است  
 و حی طرفا علی غیر موعده فان وجدنا عندنا هم همد  
 و ما غفلت احراسهم غیر اننا سفطنا علیهم مثل ما یفظ الله  
 و این معنی را اگر شعر را نظم در آورده اند مکن امر القیس لیل الکندی تحت کسی است که این معنی را نظم کرده  
 شیوا الیها بعد ما نام اهلها سمو حباب الماء لها الی لعل حال  
 فقلت یهین الله ما انا با مرح ولو قطعوا و اسی لیدیک و اوصا  
 با بجز شاعر اشعار او سخن است و ولادت ابو عامر در سال سیصد و هشتاد و دو هجری بود و در پانجاه  
 روز جمعه سلخ جمادی الاول سال چهار صد و پست و شش هجری بیکر سراسی رصل قامت کشید و در روز  
 دوم او فاش در مقبره ام سلمه سلام الله علیها مدفون گردید و پدر ابو عامر عبد الملک در کنایه القسده  
 مذکور است

مذکور است و شیب بصر شین مجروح شاعر و سکون بار شفاء تحتان و بعد از پدر و وال است و  
 ابی شیخ یسبح بن سکن شین مجروح و بعد از جیم بن مصلح بن شیب شیخ بن ریش بن عطیقات  
 که قید عظیمی است احمد بن فاروق بن محمد بن حسیب داری لغوی مکنی بابی الحسن  
 در علوم متعدده متشتمل عموا و در علم لغت خصوصاً آنام عصره فرید و هر دو بود در لغت شیخ و بسط داد  
 و کتاب جمل را در علم لغت تصنیف کرد و آن کتاب بسیار بیکه مختصر است حاوی اشیا کثیره است  
 و هم کتاب حلیه الفقهاء از تصنیفات او است و هم رسائل ائمه و مسائل و بیفته در لغت دارد و وقتها  
 در مدنت او غمخورد شد و حریری لغت معانی از روی اقتباس کرده است این اسلوب را  
 و رسائل الفقیهات المقامه الطبیعه را وضع کرد و آن صد سله است و او در همان اقامت داشت  
 و برین الزمان همانا که ازین پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میگردد و در نه شش کتب علوم  
 اشغال داشت با بجز ابو الحسن مذکور را اینهاست بدلیه و اشعار طریقه است و از جمله قول او است  
 مروت بنا هبنا محمد و له ترکیبه شی لیرکی  
 نونو بطرف فاقوا فاقه اصغف بن عجموی  
 و هم ابو الحسن زارت  
 اصعب مفاذه منا صح جمع التصحیح و المقه  
 اباله واحد دان بیبت من الثقاف الی فقه  
 و هم از شعرا ابو الحسن  
 اذا کنت فی حاجه سیرک و انت بها کلف مغرم  
 فادسل حکما ولا نوصد و ذالک الحکم هو اللدیم  
 و هم ابو الحسن زارت  
 سفی هذان القیاس یقال سوی و فی لاجنا انظر  
 و مالی لا احسن الذیاء لبلد اذ من بها انما کنت علم



نسبت الذي احسنه غيري  
 ودين ومانى جوف بنج ودم  
 واورا اشعار بگويي بسيار است ووفات او در سال سيصد و نود و هجری بود دري و در برابر کور فاشي  
 عبد العزيز الجرجاني در فون کرده و بعضي گفته اند وفات او در سال سيصد و هشتاد و پنج هجری در  
 محمد بود و قول ابوالشعر است و در رزمي بفتح ياء همزه و بعد از الف را به مجرای است بدي  
 ری است وری از بلاه مشهور و علم است و زاء در آن زياده است چنانچه در مرثیه همان  
 همگام نسبت مروزی زياده را گفته می شود و رسم از اشعار ابوالحسن است  
 و قالوا كيف حالك فلت  
 نقض حاجة و نفوت حاج  
 اذا و رحمت هموم الصدق  
 عسى يوما يكون له انقراج  
 نكاهي مرض و انيس نفسي  
 دفا نزل و معشوق الريح  
 احمد بن الحسين بن الحسين بن عبد الصمد الجعفي الكندي الكوفي معروف بديني  
 شاعر مشهور كوفي باني طب است و بعضي گفته اند جو احمد بن مرثيه بن عبد جبار و الله اعلم وى از هم  
 كوفه است و در مدائن من و او این جناب طریق شام گرفت و در اطراف آن كشام سیر کرد  
 و بقنون ادب اشغال یافت و مهارت تمام بدست کرد و در نقل لغت از جمله كترین بود و در  
 غرائب لغت و حواشی آن بصیرت کافی و اطلاع و آفته داشت و هرگاه مسئله از وی پرسید مذکر  
 اینکه بجزم و شراسته ها و فرمود تا آنچه را که حکایت کرده اند که شیخ ابوعلی الفارسی صاحب ایضاح  
 و تکرار و زنی از ابوالطيب پرسید چه لغت جمع با دارم که بوزن فیه باشد مستثنی فورا گفت مرثیه  
 و جمعی ابوعلی بگویند شب کتبت لغت را منطقت کردم و پشت در و پیش را با فکر سیستم نباید  
 ناشی از برای این دو لفظ است آرم البانغم و این سخن ابوعلی و تفضیل او کفایت میکند و جمعی مع  
 جعل است و آن مرغی است که قبیح نام دارد و قبیح معرب لک است و تصریح مع ضربان است  
 بر مثال قطران و آن دار کجک بسیار بیوفی است و آن را هم مرثیه مشتملی در نهایت فصاحت  
 بلاغت است و بیچ عیبی ذکر کردن شعری از وی نیست چه معروف و چه مشهور است لکن

شیخ

شیخ نوح الدین کنی دو بیت از وی روایت کرده است که در دیوان او دیده است  
 و روایت او در این دو شعر باشد صحیح معتبر منبسط است بجز غزلیات ما را که کنیم  
 ابین مفقذ اليك نظر ثنی  
 فاهنتی و قد فتنی من حالق  
 لست الموم انا الموم لا تنی  
 انزلت حاجاتی بغير الخالق  
 و آن هنگام که ابوالطيب در مصرافات داشت مریض گردید و او را رفیق بود که درگاه مریض  
 بکدام او قیام داشت و پرستاری او را میکرد و چون ابوالطيب از آن رنجوری برست  
 آن مرد از خدمت کناری گرفت و بگریز و یک او بنیاد ابوالطيب این کلمات بدو نگاشت  
 وصلتی و صلک الله معشلا و فطعتنی مبشلا فان واپست  
 ان لا تحب العلة الی ولا تکدر الصخرة علی فعلک انشاء الله  
 یعنی گاه مریض موصلت من عمار فرمودی خداوند ترا نازل کرد اندوگاه صحت مباحث نمودی  
 پس اگر خواهی که رنجوری بر من محبوب نیاید و صحت بر من ثقیل نیفتد البته با من و بیکبار مراد است  
 و موصلت میفرمائی چراگاه که مریض بودم با تو بودم و اکنون که تن بسلاست و صحت دارم از  
 حضرت تو محروم و مرا نیک برآید که علیل باشم و با تو باشم از اینکه سالم باشم و با مقارن تو هم باشم  
 پس باید موصلت بجائی نماز صحت خود گراست نداشته باشم و السلام  
 و مردمان در پاید شعرا و بر عقیدت چند سپاست بر خنی او را برای تمام و هر شاعری که بعد از او تمام  
 سخن سروده است ترجیح میدهد و بعضی ابوتمام را بر مثنوی رجحان داده اند و ابوالعباس  
 احمد بن محمد النبی الشاعر که ازین پس انشاء الله تعالی بعد ازین قصه مذکور میشود میگوید از شعرا و  
 باقی مانده بود و مثنوی بر آنجا جای کرد و من سخت خواننده بودم که درین دو شعر بر مثنوی  
 کرده باشم چه بچکس بروی مسوق بود و ما  
 و ما فی الدهر بالازرا حتی  
 فتادی فی غنا من نیال  
 فخصرت اذا اصابتني سهام  
 فكثر من النصال علی النصال



دوم است بگونه است شعر دیگر او

فی جفصل ستر العيون غباره فکما تبا بصرون بالاذان

و علماء در دیوان او اهتمام کردند و شرح نمودند و مرا بکین از مشایخی که از ایشان اخذ می نمودم  
گفت که بیشتر از چهل شرح دیوان منتهی و اصف شدم که بعضی مطول و برخی مختصر بود و سایر  
دو او بن شعر ارا بدیشان شرح کرده بودند و یکی نیست که وی مروی مسعود و محمود بود و از  
اشعار خود بیعادت بهره ور کرد و در وازین روی او را منتهی می گفتند که در صحرای ساه و اعا  
نیوت کرد و از بی کلب و دیگران جمعی کثیر مناعتش کردند ازین علت است که تو نام  
داشت و نیات اخشیدید است لبوی او با خفت و او را اسیر کرد و اصحاب او را بفرق  
ساخت و شبی را در آن در زندان بداشت پس از آن تو بهش داد و در نایش کرد و جز  
این نبرد و است کرده اند لکن این روایت اصح روایت است و بعضی گویند که مستحبی گفت  
انا اول من نبی بالشعر یعنی من نخست کسی هستم که بوسیله شعر دعوی پیغمبری کردم پس از آن  
در سال سیصد و سی و هفت هجری با میر سیف الدوله بن حمدان شش کردید و هم از وی معارف  
کرد و در سال سیصد و چهل هجری داخل مصر کردید و کا فور الاخشید و ابو جبرین الاخشید را  
مدح گفت و در پیش روی کا فوری ایستاد و در دو پای او سوز بود و در کمرش شمشیر و کمر بند  
بود و هم دو نفر حاجب از ملوکهای او همکار با وی بودند و هر دو تن با شمشیر و کمر بند بودند و  
ازین روی که از کا فور قضی المرام نگزیده بود او را اجور کرد و در شب عید قربان سال سیصد  
پنجاه هجری از خدمت کا فور کناری جست و چون کا فور از حال او اطلاع یافت جمعی را از عقب  
او برانگه کرد و ایشان هر یک با تاخت و چنان شده بود که وقتی کا فور مستحبی را با بالت یکی از بلاد  
خویش و عدد داد و چون علو شعر و توقیف و عظمت شخص او را در نزد مردم بدانت هم  
کرد که سواد اگر او را در ولایتی ایالت دهد شورش برانگیزاند و فتنه برینگزاند ازین روی از آن سزا  
فروشت و او را بر شستی اید کرد و گفت با قوم من ادعی النبوة بعد محمد صلی الله علیه و آله و سلم اما

بیعی

بیعی الملک مع الکافور خبک کسبک نراسد و از مکانات نروان پیر میزد و پس از رسول او سلی  
علیه و آله خود را بستاید و پیغمبر خواند چگونه برده چاک نزنند و از نرم کا فور کا با درود با او از پی  
او او عای ملک بر نیاید و عصیان وی نوزد همین سخن شاد کفایت میکند او را لغت من یعنی  
لغوی میگوید وقتی دیوان منتهی را از برای او فرستادم که درم و قصیده که در باره کا فور انشاد  
کرده بود بروی من خواندم که او شش این است

ان اقلب فیک الثون والشوق قلب واعجب من ذا العجز والوصل اعجب

تا اینکه باین شعر اور رسیدم

الالبت شعری هل اقول فیهذا ولا اشکی فیهذا ولا اتعجب

و ب ما یزود الشعر عقی اقله ولكن قلبی با الیة الغوم قلب

پس ابوی گفت مرا اگر آن آید که چنین شعری در حق من مدوحی خرسیف الدوله نشا شود مستحبی گفت

ما او را تمخیزی که در بزم و آرازی نمودیم لکن از برای او فایده نمیگردد آیا من این شعر را در حق

سیف الدوله انشاد کرده ام

اخا الجود اعطی الناس ما لا یستلک ولا لفظین الناس ما انا فانیل

و در ازای این شعر آن عطانی بود که کا فور را بوسیله سواد تبر و عدم تمیز در حق من مرعی داشت  
و سیف الدوله را در هر شبی مجلس آرا سندی می کردید که عطا در هر شب در آن مجلس حاضر میشدند  
و در حضرت او از هر نوزده علی سخن میکردند و چنان شد که در میان منتهی و این حال بود بخوی کلامی  
پروان از طریقت صواب گذشت و از کمالت بجا شست و محاسمت پیوست و این حال بود  
بروی پر مانش کرد و بجانب او باخت و کلبه می در دست داشت و بصورت مستحبی از دست  
و صورتش رشکاف و خون پروان جست و بر عابدش جریان یافت و مستحبی ازین کار در شرم  
کردید و از حضرت سیف الدوله بخشیم پروان رفت و مبر آمد و کا فور را مدح گفت پس از آن  
از خدمت او کناری جست و باغراس آمد و حضرت الدوله بن بوته الدلیلی را مدح گفت و جو از کلام



بسیار دریافت و چون از حضرت اور حضرت انصاف یافت و همی خواست که بسوی  
 بغداد در سپار کرده و از آنجا طریق کوفه در سپار و در پست و دوم شد شعبان المعظم تا کتب  
 ایچهل الاسدی با جماعتی از اصحاب خویش دو چار تمینی کردید و در حضرت تمینی نیز برخی از  
 اصحابش حضور داشتند و کار بمقامت و معارضت کشید و بازار مطاردت و مجادلت  
 گرم کردید و متنبی و پیرشش عمد و غلامش مفلح در موضعی که صافید میسند و بعضی در  
 جبال صافیه از جانب خلیفه سواد بغداد نزدیک دیر عاقول که ما بین آنها دو جبل راهست  
 کشته اند کشته شدند و این رشیق و کتاب العمده در باب منافع و مضار شعر میگوید آنجا که  
 ابو الطیب در آنجا شک خود را معلوم نکریست همی خواست از آن مملکت فرار کند و جان عزیز را  
 از کواب قباصل بفارساند غلامش که حضور داشت با وی گفت چکاره مردم از تو حدیث  
 فرار کردن را نمانند و خوشش نخواهند داشت که تو فرار کرده باشی با اینکه گویند این شعر مستفی  
 فانجیل واللیل والبیداء <sup>فقر</sup> والضرب والطنش والقراطش الغلم

چون متنبی از غلام استماع این کلام فرمود بعیرت آمد و یکباره طریق بازار پکار کرد و بزد و بگفت  
 نکش شد و بسبب این شعر عیان عزیز را جاد فاد داد و این واقعه در روز چهارشنبه بیت و هفتم  
 و بعضی گفته اند که قتل او در شب از ماه رمضان باقی در سال سبصد و پنجاه و چهارم هجری روی  
 داد و بعضی گفته اند که قتل او در روز دوشنبه بیست و دوم رمضان در سال نذکر روی داد و در  
 او در سال سبصد و بیستم هجری در کوفه بود در محله که گفته نام دارد و ازین روی ادراکندی گفته  
 نه اینکه مراد بکنه و قتل مشهوره باشد بلکه متنبی مشوب بقبیل جعفی بنجم سکون عین مهمل و بعد از  
 عین فار است و هو جعفی بن سعد العیسوی بن مزج است و اسم او مالک بن اود بن زید بن  
 بشیب بن غریب بن زید بن کلان است و ازین روی او را سعد العیسویه نامیدند که پاسبند  
 نزار اول و او بنای خویش چنانکه بعضی روایت کرده اند راه میرفت و اگر کسی از وی سوال میکرد  
 که این جمیع کارها را ترس چشمم میگذشت این معشیرت من استند و بعضی روایت کرده اند

که پدر متنبی

که پدر متنبی کردی سقا بود و در کوفه میرفت پس از آن با پیرشش متنبی همی شام رفت  
 و در آنجا متنبی نشو و نمو کرد و با بعضی اشارت کرده اند برخی از شعرا در بجای متنبی و شام شکر کشته

ای فضل لشاعر طلب الفضل من الناس بكرة وعشا  
 عاش حینا ببيع في الكوفة الماء وحینا ببيع ماء الحینا  
 و ازین پس اشعار بعد تالی در حرف عا نظر این مضمون که این المعدل در حق ابی تام حینت  
 او بیست شعر مشهور معروف کشته است می آید و چون متنبی مقبول گردید ابی الواسع منظر

لاذی الله صرب هذا الزمان اخذ هانانی مثل ذالک اللسان  
 ما وای الناس ثانی المنبئ ای ثان هوی لیکر الزمان  
 کان من نفسه البکثر فی حبس وفي کبره ذی سلطان  
 هو فی شعره تعبسی ولكن ظهره مخرانه فی العانی

و طبعی بشع طاه مملد و باره موحده و بعد از آن سین مملد این نسبت بسوی شهرت است در صحرای  
 میان نیشابور و صفهان و کرمان که طبعس میباند و حکایت کرده اند که معتد بن عباد القمی  
 صاحب قرطبه و اشقیله روزی در مجلس خود جای داشت و این شعر متنبی را که از جوهر قصبه  
 مشهور است فرست می کرد

اذا نظرت منک العیون بظلمة انا بهما معی الطی و دازمه  
 و این شعرا همی کرار و تحسین میکرد و ابو محمد عبد الجلیل بن وهب بن ادمی حضور داشت  
 و البیدیه این شعرش را نمود

لئن جاد شعرا بن الحسین فاما نجید العطاء واللهی تغض اللهما  
 نبتنا عیبا بالفریض ولوددی بانک نروی شعره لنا اللهما  
 و اعلی ذکر نموده است که تنبی و قتی در میدان از برای سیف المده و لیه انشاد کرد که اول آن



**لکل امری من دهره مانعوا** و عاده سیف الدوله الطریق  
 چون سیف الدوله بمنزل خویش معاودت کرد با منبجی گفت دیگر باره احادت کن و اولی  
 قضیه را ذکر کرده بعرض رسانید در حالتیکه نشسته بود یک تن از حاضرین گفت که اگر منبجی  
 شعر خویش را ایستادی و قرانت کردی چنگلی مردم شنیدند و اکنون بیشتر مردم شنیدند ندو  
 ازین سخن کیدی اندیشید که دیگر ایرادی بر منبجی کرده باشد منبجی در جواب گفت که اول شعر  
 نشنیدی که لکل امری من دهره مانعوا یعنی از برای هر کسی در روزگار خود چیز نیست که بدین  
 عادت کرده باشد و مرادش این بود که مراد تو هم در روزگار هرزه در آنه و نفاق است و  
 این از جوابهای نیکویی بدیده است با جمله سمونفس و طهور مرتبت و همت و اخبار و حکما با  
 او بسیار است و اختصار اول است و اسم پسر او محمد بنضم میم و فتح عار جمله و فتح حسین  
 جمله شده و بعد از حسین دال است مترجم که به طبع اول و ثانیه و ثانیه و ثانیه آن طبع  
 به تخریک است قصیده ناجیه یعنی پیشا بور و صفیان است که خندان نامیده می شود  
 و بعضی گفته اند قصیده خندان فاین است و طبعان دو جمله است که هر یک را طبع  
 می نامیدند یکی طبع الغاب است دیگری طبع التمر لکن مردم فرس مفروقه حکم میمانند  
 و عرب طبعان بلفظ قبیله میخوانند و بعضی گفته اند این داد و طبع میمانند در یک مرتبه  
 یکی طبع کلیلی دیگر طبع مسان و استپلیه کبیر بنزه و سکون شین معجزه و کسرا و موعده و بجه  
 از باد یا مشاة نخله ساکله و بعد از لام کسوره با حقیقه شهری عظیم است در آنس و از آن  
 شهر بزرگ تری در آنس نیست و در آن ملک اندلس است و در طرف غربی قریبه است  
 و میان اسپلیه و قریبه سی فرسخ است و بدر بایزدیک است احمد بن محمد الدارمی  
 مصیصی معروف بنامی شاعر مشهور کنیتش ابوالعباس است و از قول شاعران  
 و بعضی است پان و طلاق لسان مشهور بود و از خواص شاکران سیف الدوله بن  
 حمدان است و در حدیث او بمنزلت رفیع و رتبت منبج تا ابوالطیب المنبجی است و یکی

فاضل

فاضل و عارف بقیه و اولب و بارح بود و او را اهل است که در حلب نوشته است  
 و در آن نوشته اند ابو الحسن علی بن سلیمان الاخشیش و این در ستوبه ابو عبیده الله  
 الکرمانی و ابو بکر الصول و ابو اسیم بن عبد الرحمن العروض و پدرش ابو المصلحی و او بیت  
 کرده است و ابوالعباس حسین بن علی بن ابی السامه الجلی که برادر ابو اسیم احمد است  
 از او روایت میکند و ابوالفرج البیضا و ابوالخطاب بن عون الحریری و ابو بکر الخالدی  
 و قاضی ابوطاهر صالح بن جعفر نامی نیز از روی روایت میکند و از جمله اشعار فصیح حسن

ابوالعباس است این شعر از جمله قصیده اش  
 اصبر لعلی ان العالی کواصب غلاله و فی الذی بنا و فی الجحید  
 بمر علیک الحول سبقتک فی التلا و طرفک ما بین الشکمه و اللبد  
 و بعضی علیک لدم فطک للملا و فوالتک للثغوی و کفالتک للرقد

و هم از اشعار ابوالعباس است  
 احقان فانلجی منرود و ات عهود ما لک العهود  
 و فیت و فلتا قدت الصبر حیث شین موقی الحق الفصید  
 و شکت فی غذالک فزالوا لرسم الدامر ایچکا التمد

و ابوالعباس را با منبجی و فایع و معارضات است در آنشاهایات و ابوالخطاب بن عون  
 حمیری نحوی شاعر حکایت کرده است که ابوالعباس انمی بر من در آمد و او را نشسته یافتند  
 سر او را بر سان طعامه سفید دیدم و فغانه و احد تمام است بر وزن سحاب و نام کبابی است  
 که در فارسی در آمدی کوبند و انتم را رس یعنی سفید شده سرانند در منند و یکوی سیاه به مثنائی  
 در سر داشت پس ابوی گفتتم ای مولای من در سر تو یکوی سیاه است گفت آری از نشانه جو  
 من همین موبانی است و من با خود رسنم و در این باب انشد شعر نموده ام من گفتتم شعر  
 شعر خویش را از برای من بخوان پس این اشعار را از برای من گفت



وراثت فی البراس شمره بعینت سودا لغوی المعیون و قیاس  
 فقلت للبيض اذ تروغها يا لله الا رحمت غر بنها  
 فقلت لبث التوداء في وطن تكون فيه البهضاء ضرقلا  
 پس از آن گشت یا با خطاب مجوی سقید که گشت سازد هزار موی سیاه را پس چگونه باشد  
 حال یک سیاه میان هزار سفید و هم از شمار ابوالعباس است و بعضی نسبت داده اند  
 بوزیر ابو محمد المطلبی لکن بجای کسان کرده اند  
 انا فی فیض اللادبی عدولی بلقب بالحبیب  
 وقد عبث الشراب بمثلیه فصبر خذاه کنا اللهبیب  
 فقلت له بما استغفرت هذا لقد اقبلت فی ذی عجبیب  
 الحمد لله ذنبک کثرت هذا ام انت صبغته بدم القلوب  
 فقال الراح اهدنی فی قیصا بلون فذحکی شفق الغروب  
 توبی والمدام ولون خدی قریب من قریب من قریب  
 و در سال سیصد و نوزده و بعضی سیصد و هفتاد و یک نیز گفته اند در طلب وفات کرد  
 و از عمر او نود سال بود که نشسته بود و در آبی بفتح دال مطلقه بعد از آن لقب را مذکور و بعد  
 از راه سیم این نسبت بودی دارم بن مالک است و او بطریق کبری از تهر است استخمس بجزیم سال  
 مدینه شده و سکون یا مشایخه بخارا و بعد از آن صاد مملکة این نسبت بسوی مصر است و  
 آن شهری است بر ساحل دریای رومی که با طبرستان و سمن چوسته است و این نواحی را مدینه  
 علی عم ابی جعفر منصور در سال یکصد و چهل و نهمی بنا کرد مترجم گوید بصیغه باعتراب نه که بعضی  
 بر تحقیق صادر از کعبه است و در ساحل حیدران از شعور شام بین انطاکیه و بلاد روم  
 و از مکان نابی است که مسلمانان در آن آمده و شده اند از قدیم و هم قریب است از قریبای کوفه  
 نزدیک بت ارباب سیدیه و عامه ناسر با حفاظه سحرآمیز از طاعن بزرگ بلاد ارس

و در میان انطاکیه و طبرستان است و سکن موک ارمن است و این علم بالصراب و ابیه  
 المرجع و اللاب احمد بن الحسن بن یحیی بن سعید همدانی حافظ معروف به  
 بدیع الزمان کینش ابوالفضل است و دارای رسائل رائقه و مقامات فائده است و جز  
 صاحب مقامات مشهوره بروش او ترفیق و نکاتش مقامات خود را داده است و  
 اقصی با را کرده است و در خطبه خود از فضایل او تعریف کرده است و گفته است  
 که بدیع الزمان مرا سبک این طریقت ارشاد کرد و می یک تن از فضلا افضیح است از  
 ابوالحسن احمد بن فارس صاحب کتاب جمل و در لغت روایت کرده است و از غیر او نیز  
 روایت کرده است و او را رسائل بدیه و منظومات میخواند و در همراه که از شهرهای  
 خراسان است سکن داشت و از جمله رسائل اوست الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه  
 و اذا سکن منته فخرک فنته و كذلك الضیف یسبح لفاؤه اذا طال فقاؤه و  
 ثقیل ظلّه اذا انتهى محله والسلام آب کاهی که کشش طول کشد جاش و کشش  
 طاهر گردد و چون لایش بشیند پوشش بر خیزد بدینگونه میمان است که چون انباشش طول  
 گردد ملاقاتش گریه افتد و سایه اش گلان افتد چون قدر و منزلتش کاهیه گردد و از  
 جمله رسائل ابوالفضل است حضوره التي هي كعبه الحاج لا كعبه الحاج و شعر الکرام  
 لا مشعر الحرام و معنی الضیف لامنی الخیف و قبله الصلاة خضرش کعبه محاسن است  
 نه کعبه حاجتین و شعر کرام است و کرام است نه مشعر حرمت و حرام و ای کاه میمان و ضیف  
 نه معنی خیف و قبله حاجت و صلوات و مقصد بجا و نجات است نه قبله نماز و صلوة و این  
 کلمات را در تفرقه موت نفیس داده است الموت خطب قد عظم حتی هان و متروقا  
 خشن حتی لان و الذنبا فدنکرت حتی صار الموت اخف خطوبها و خبثها  
 حتی صار الموت اصغر ذنوبها فلنظربیت همل نری الا حنة ثم انظر لیسرة  
 همل نری الا حنة موت بیایست که از سخت بزرگ شمرده می شود تا کاهی که عازب شود

و قبله الصلاة لا



دوستی است که خوش است تا کسی که ملایم گردد دنیا چندان منکر گردد که مرکب اخف اول  
 جواد است و صواد را و گردید و چندان خفت و ناسن کردید که ذات کفر ذنوب و آفات او آمد  
 پس زنده کایش بیکر خیرت نبینی و بگردان آن نظر کن خیرت نبری و از حمد شمارا است  
 از حوا قصیده طریقه  
 و کاد و بچک صوب انبیا <sup>منبت</sup> لو کان طلق المجامع المدهبا  
 والد هر اوله سخن و النفس لو <sup>نقطه</sup> واللبث لو ارضد به الصبر لو عذبا  
 و هم از اشعار بر بیع الزمان است در ذم همان مصنف می گوید پس از آن این دو شعر را از ابوالفضل  
 محمد بن حوال الهادی با هم  
 همان لی بالذات اول بفضل <sup>لکنه</sup> من اقیع البلدان  
 صبیبا نه فی البقیع مثل شیبه <sup>و مشبوخه فی العفکة کالصیبا</sup>  
 و ابو الفضل را در شعر و نظم معانی بدیع لطیف است در سال سیصد و نود و هشت هجری  
 در هرات مسموم گردید و وفات کرد مصنف میگوید پس ازین تفصیل در آخر رسائل او که  
 عالم ابو سعید محمد الرحمن محمد بن دوست جمع کرده بود و تکوین بهمین گونه که مذکور میشود نوشته است  
 که هذا انما الی سائل و مراد ابو الفضل در سال سیصد و نود و هشت روز جمعه بایزد هم  
 جمادی الاخره در هرات عالم مذکور میگوید که از راویان نقل شنیدم که ابو الفضل بکینه مردود  
 در دفن او تقبل کردند و چون آمد که از دفن او برگشت بهوش آمد و صدای او را در شب  
 شنیدند و قبر او بر کافه لکن او از بیم قبر فرود بود و در شش حوز در دست داشت و اله اعلم  
 احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبائی بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن  
 ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام شریف حسنی رسی مصری کنیتش  
 ابو القاسم است در عصر در میان اولاد ابیطالب بفظانت و کبالت مشهور بود و  
 از بزرگترین روسای مصر بود و او را در زهد و غزل اشعار میگوید و هم غیر ازین نیز شعر  
 دارد

دارد و ابو منصور ثعالبی در کتاب سیمیه از او یاد کرده است و قطعات چند از وی زود است  
 کرده است و از آنجمله است که ابو منصور گوید  
 خلیل اقی للشر بالحق اسد <sup>و اقی علی مرئب الزمان لواجب</sup>  
 ایقین جمیعاً شملها و هسته <sup>و افند من اجنبه و هو واحد</sup>  
 و هم از اشعار ابو منصور در او است که بی که از برای ذوالقرنین بن همان نوشته است از  
 ابو القاسم روایت کرده است  
 فالت لطیف خیال نرادی و ضی <sup>بالله صفة ولا تنقص ولا تزی</sup>  
 فالت بصیر لومان من ظالم <sup>و قلت قف لا ترف للباء لمد</sup>  
 فالت صدق و فالحب علونه <sup>با برد ذال الادی فالت علی کدی</sup>  
 و او را غیر ازین اشعار حمد به است و هم از اشعار است که بدو نسبت می دهند در طرل شب  
 و این معنی عربی است  
 کان نجوم اللیل صائرها <sup>فواقف ثناء و هم انضاء اسفا</sup>  
 و قد حبت کی کثیر بیج مرکها <sup>فلا فلك جاد و لا کواکب ساری</sup>  
 مصنف میگوید پس از آن این دو بیت را در دیوان ابوالحسن بن طباطبائی با هم از جمله قصیده  
 طریقه نقل کرده ام از دیوان ابوالحسن مذکور در مجلد  
 بانوا و ابقی حشای لبینهم <sup>و جدد اذا طمن الخبط اقاما</sup>  
 لله ایام التشرود کانتما <sup>کانت لسهه صرهما احلالا</sup>  
 لو دام عیش رجة لاخی هو <sup>لا قام لی ذالک المردودا</sup>  
 باعیننا المفقود خذ من عمرنا <sup>عاما و رد من الصبا اياما</sup>  
 مصنف گوید تا نام این ابوالحسن کیت و وجه نسبت میان او و ابوالقاسم چیست  
 و اله اعلم و امیر شاعر معروف به سبجی در تاریخ مصر ابوالقاسم را ذکر میکند و میگوید



در سال سیصد و چهل و پنج هجری وفات کرد در عهد ائمه و بعضی دیگر گفته اند وفات او در  
سه شنبه بیست و پنجم شعبان بود در سال مذکور و در تفسیر خودشان که پشت مصحف جدید  
مصر است دفن شد و عمرش هشتاد و چهار سال بود و طباطبائی بفتح طین مملکتین و باین  
موضعین است و این لقب جدا بوالعالم ابراهیم است و ازین روی ابراهیم بن لقب  
که زبان او از حرفی بجز بی گشت و هرگاه قافله بجز بیست بگوید طایه میگفت روزی به نام خود  
گفت جامه مرا حاضر ساز غلام گفت در آن عهد را سپارم فقال لا طباطبائی یعنی قبا قبا پس این  
لفظ لقب او گردید و باین لقب مشهور شد و در سی بفتح ساء و سین شده و مملکتین بمعانی  
گفته است این نسبت بسوی بطنی از سادات علوی است مگر هم گوید اهل سواد میگویند  
طباطبائی در زبان بطنی یعنی سید السادات است و این تعالی علم احمد بن محمد انطاکی  
کتبش ابو حامد است و لقب بابا الرقیق است و از شرای مشهور است لعابی در کتاب  
قیمه او را ذکر کرده است و گفته است وی نادر عصر و جامع جمع محاسن بود و در شعر لفظ  
داشت در جلد و نزل و اندر فضل و علم قصب السبق از دیگران بر او بود و یک تن از او  
محمد بن و شاعر محسن است و او در شام چون ابن ججاج در عراق بود و از جمله اشعار  
برگزیده و محاسن او قول اوست در مدح ابو الفرج یعقوب بن کلس وزیر عزیزین مؤلفیه  
صاحب مصر چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی هر دو تن مذکور میگردد

ندم معناه عقاب و اغذار  
و المعانی لمن عنیت ولكن  
من نراد به انه ابد الدهر  
عالم انه عذاب من الله  
هناك الله سنه فلکم  
بحری الحاطه و کذا  
واقلناه ذنب و عشاره  
بلک عرضت فاسمی باجبار  
نراه محلا او امره  
مشاح لاهین الظاهره  
هناک من ذی تبت استار  
کل ملیح الحاطه سماره

ماعلی

ماعلی موثو التباعد و العراض  
و علی اننی وان کان قد عذب  
له ازل ما عد منه من حبيب  
و هم رنجه بدیع احمد  
له بدیع للغرینف سائر  
کل یوم له عوب الدهر  
ذو بد شاها القرامین الجبل  
هی قلت عن الغرین عداه  
هكذا کل فاصل پده  
له بدیع بالذکاء والدهر  
واذا ما را بنه مطرف  
فا سخره فلیس با من الا  
لا و لا موضع من الاثرین  
نراد الله ببطه و کفاه  
لو اثاره الرضا و الزبا مره  
بالهجر موثو تاشا مره  
اشتهی قریبه و ابی نقاش  
الارض عدوا واحدا نامر  
و کرا المخطوب بالبد فان  
و فی حرمه التدی کوا مره  
بالعطام و کمرات انعام  
تمسی و فضی نفاعه خرامه  
فی ضمیر الغیوب الا انام  
بعل فبما بر پده افکاره  
من تقیاً ظلاله و استجاره  
الاکان بالرای مدکر اقطا  
خوفه من زمانه و حرامه

و اغلب اشعار احمد بدیع و لطیف است و بطرف اشعار صریح المداد قصای صبری است و در بعضی  
زمانه در اوقات داشت و اشعار معظم او در حق ملوک و رؤسای بصره است و در بعضی مدح  
کرد مغربا و تنبیه سعد بن منصور بن قائم بن حمدی عبد الله و پسر او خیز و حاکم و عا ند جوهر و در  
ابو الفرج بن کلس و غیر ایشان از اعیان بصره و جمیع ایشان انشاء الله تعالی مذکور می گردد  
در ترجمه ای خود و امر حجاز المسیحی در تاریخ مصر احمد را ذکر کرده است و گفته است که او  
وفات کرد در سال سبعمه و نود و نه هجری و بعضی بر این قول اضا ف کرده اند و گفته اند در  
روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان در سال مذکور وفات او بود و برخی گفته اند در ماه ربیع



الآخر وفات نمود مصنف میگوید که آن است که در مصروفات کرده و اتفاقاً که بفتح  
 نزه و سکون فون و فتح طر جمله و بعد از الف کاف این نسبت بسوی الطایفه است و  
 آن شهری است در شام نزد یک حلب در قفق بفتح را جمله و فاق و سکون عین جمله و فتح  
 سیم و بعد از سیم فاف است که لقب احمد است و الله فاف اعلم مترجم گوید الطایفه با عرب  
 مذکور و تخفیف بادشاه بخانه شهری است که الطایفه حصه آن است از هند و شام و از  
 معارف بلاد شام است و به زراعت گیاه و عذوبت مباحه و لطافت هوا و کثرت فراخ و  
 سه خیزات و مبرات مشهور میان آن و حلب میگرد و کیشب را است و از برای دیواری آن  
 روی سیصد و شصت برج است و پنج دروازه دارد که بدیوار بالا می رود بسوی کوه تا بالا  
 کوه پس از آن طرف دیگر فرود می آید و کوه بر همه احاطه دارد و هم بزراعت احاطه دارد و در کوه  
 در داخل دیوار قلعه بزرگ است و دیوار کوه تا دو ساعت گذرد از دیوار چو نشیند بهره مند  
 نمیکردند و در آنجا محله دوم است و مساجد بسیاری دارد و حبيب البحار در آنجا شمشید  
 کردید احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک کشیش ابو الحسن است و معروف بر حفظ  
 البرکی الندیم است وی دارای فنون علوم و اخبار و نجوم و نوادر حکایات و مسامحت بود  
 و ابوالضرین مرزبان به جمع اخبار و آثار او را ذکر کرده است و اشعار او را باز گفته است وی در  
 عصر خود بطرافت و معروف بود و نسب او بدیوار کوه میرسد و از در زیر ایشان است و اشعار  
 بدیوار دارد در جمله اشعار او است

انابن أناس مول الناس جوداً  
 فاختصوا الدنيا للثوال المشهور  
 فلم يخل من احسانهم لفظ عجب  
 ولو يخل من ثمر بضم بطن و ضم  
 و هم از نایب طبع ابو الحسن است  
 فقلت لها جلت على بعضي  
 فجودي في المنام لمسهام  
 فقلت لي وسرت نسام اجنا  
 و قطع ان از و دل في المنام

و هم از شهر

و هم از شهر ابو الحسن  
 اجبت بين معاشرهم والند  
 و تقبوا الاخلاق من اسلافهم  
 فوم احوال بينهم فكما  
 حاولت نفس الشعر من اثارهم  
 هافت اسنقها بالكب و غنق  
 ذهب الذين بهاش في اكارهم  
 و هم ابو الحسن است شعر  
 باليتا  
 با ايها الزكبا الذين فوا فاهم اسد  
 بوضيكم الصب المقيم بطن بطن  
 و هم ابو الحسن است شعر  
 و فائله لي كيف حالك بعدنا  
 اتق ثوب مشي اننا مشي بفقير  
 فقلت لها لانا الهني فاشني  
 اروح واغد و اني حرام مقتر  
 و او را ديوان شری است که بیشتر آن بدیع و جید است و هم قصایای او مشهور و معروف است  
 و از اشعار مشهور ساز او است

ورق المحرق قبل هذا  
 عناب بين حنظلة والزمان  
 و این شعر ابن رومی در حق ابو الحسن نهاد کرده چو در اشعار که بر بوده است  
 نبت حنظلة لب شعر حنظلة  
 من قبل شطرنج و من سلطان  
 و ارحمنا لمناد مبه قتلوا  
 اكد العيون للذة الازدان  
 و در سال سیصد و هفتاد و هشت و بعضی سیصد و هشت و چهار نیز گفته اند در مصروفات کرده  
 و بعضی گفته اند که تا بوقت او را از وسط بخنداد حمل دادند و حنظله بفتح جیم و سکون حاء جمله و فتح  
 طاء سیم و بعد از طاء را و این لقبی است که عبد الله بن العشر با و داده است حنظله گفته است  
 که ولادت او در شبان سال و دو بیست و هفت و چهار بود و هم نام وی در تاریخ بغداد  
 و کتاب اغاذا مذکور است مترجم گوید حنظله عینه از باب منع یعنی بیرون آمد دیده او از  
 کاره چشم او و وسطه بر وزن فاسطه در چند موضع است یا وسطه حلاج است و از زمین روی



آن مکان را واسط میگویند و در وسط بصره و کوفه واقع شده است و از واسط به  
 پنج فرسخ راه پیش شده و بعضی گفته اند که قبل از آنکه این زمین عاریت شود  
 واسط القصب نام داشت و آن گاه که حجاج در آنجا شهری بنا کرد بدان نام  
 ماند بعضی گفته اند که از برای عرب هفت موضع است که هر یک را واسط نامیدند  
 آن یکی واسط نجد است که جر اس بن زبیر در شعر خود نام برده دیگر واسط الحجاز  
 که در شعر کثیرند که است و واسط الجزیره است که در شعر اخطل است و واسط  
 الیمامه است که عشی در شعر خود یاد کرده و واسط العراق است و سایر را ذکر کرده  
 لکن غیر این نیز از برای عرب مکان نام است که واسط نام دارد یک واسطی است  
 که میان بطن هر دو وادی نخله است و در آن درخت فرنا بل است و واسط قریه  
 معروف است در پنج و نیم واسط قریه در حلب است نزدیک بر ناعه و نزدیک آن  
 قریه است که نام آن کوفه است و هم واسط قریه است در خابور نزدیک قریه کویا  
 این همان واسط است که در شعر اخطل است و واسط در رقه معقل آن است از جای  
 غرب ذات و واسط در نهر جیل تا بغداد فرسخ است و اکنون معروف است و واسط  
 قریه در نهر الملک است و تا بغداد قریب چهار فرسخ است و شاید این واسط در جیل  
 یادگیری باشد و بعضی گفته اند واسط ما بین حدین و صفراء باشد و هم واسط از نازل  
 بنی قریه است و واسط در که نیز باشد و واسط شهر کوچکی است در اندلس از اعمال قریه  
 و واسط نیز قریه است که در موضع واسط حجاج بوده است و واسط نیز قریه در حدین  
 که ما بین آن دو فرسخ است و این واسط مشهور بواسط بهاء است و واسط قریه است  
 در قریه از نواحی موصل بین مرق و بین الرصد بین مرق و مجاهدیه و واسط نیز در حدین در  
 سو اهل ریه است نزدیک جزیره و بعضی گفته اند که واسط القصب کوچک بود که اول  
 حجاج آن را بنا کرد پیش از آنکه شهر بنا شود و محمد بن احمد بن ابراهیم و بشیر بن میمون که در

از محمد بن هستند از واسط پنج پادشاهند و واسط دومی است در دروازه طوس که واسط  
 الیهود نامیده میشود و محمد بن حسین و عطف محمد بن قزلباشی است و محمد بن عمر بن عطار  
 محدث از واسط و جلیل است و ابو الجهم عیسی بن فاکک در واسطی است که در حدین نزدیک  
 باشد و هم واسط جاکجایی است از برای بنی نسیم و ابو عمر احمد بن ثابت از واسط است  
 و دومی است در یامه و هم قلعه است از برای بنی سبیر و کوهی است ما بین زابجره عقبه که  
 میان ما زمین پیشا که فقرا در آنجا می نشینند یا اسم د کوه است که نزدیک عقبه است  
 احمد بن محمد بن العاصی بن احمد بن سلیمان بن عیسی بن درماج الاندلسی القحطلی  
 شاعر کاتب کتیبش ابو عمر است و وی کاتب و شاعر منصور بن ابی عامر بود و نام او در تاریخ اندلس  
 در زمره شعرائی مجیدین و علماء معتقدین مذکور است و ابو منصور ثعالبی در کتاب تسمیه الیه  
 ادراک کرده است و در حق او میگوید که ابو عمر در اظراف اندلس مثل سستی در اظراف شام  
 بود و یک بن از خمرل مشهور بود و هم شعری است و سبک در خوب و سطلاب بود و ثعالبی اشعار  
 بدلیه از او نقل کرده است و هم ابو الحسن بن تمام در کتاب ذخیره او را مذکور نموده و چندی از  
 رسائل بدلیه و اشعار طرفیه او را ذکر کرده است مصنف میگوید که شعر نقل کرده ام از دیوان هم  
 و آن دیوان دو جزه است که منصور بن ابی عامر را کرد ابو عمر را که قصیده در مقابل قصیده ابی  
 اوس الکلمی که مرچ کرده است در آن قصیده و حسیب بن عبد الحمید صاحب مخرج مصر را گفته

که با او معاوضه نماید و شعرا و قصیده الیه کونسل است  
 اجازة بیننا ابولین عینود و سپور ما بن حیدر بلک عیوب  
 پس ابو عمر با ابن قصیده معارضه کرد و قصیده بیغده در برابر کتیبش است  
 الفطلی ان الثواء هو الثوی فان بیوت العاجزین قبور  
 یخوفنی طول السفار و انه لثقیل کف العامری صغیر  
 و عینی ارد ماء المفادیر اخبیا لی حبت ماء المکرهات نمیر





فان خطبته انما لك ضمن  
 وهم از جمله نصایب است که در توبیف و داع خود بازن و بچه کوچک خود گفته  
 ولما نذرت للوداع وقد هفنا  
 بصبري منها انه وز فبر  
 نأشدني عهد المودة والوفى  
 وفي العهد معوم التداء صغبر  
 بجي بمروج الخطاب وعظه  
 بوضع اهواء النفوس خسير  
 ثبوا ممنوع القلوب ومهدد  
 له اذرع محفوفة ونحو  
 فكل مفدان التراب موضع  
 وكل مجباه الحاسن ظئر  
 عصبت شمع النفس فمؤد  
 رواح لنداب الذي هو  
 اساطير الهاجران اذ اسطا  
 على حروحي والاصحبل  
 واستنشق النكاه وهي لواقع  
 واستوطاه الرضا وهي شعور  
 والموت في عين الجبالون  
 ولذعر في سمع الحري صغبر  
 لبان لها اني من الضم جازع  
 واتي على مض الخطوب صبوا  
 امر على قول الثنائف ماله  
 اذ اربع الالمشفي وز بر  
 ولو بصرف في الشرحل عزي  
 واعتسف الموما في غزاله  
 وحرسي لحنان الفلاه بهمبر  
 وقد حرس زهر النجوم كافنا  
 ودارت نجوم القطب كافنا  
 وقل دخلت طرف الحجره انفا  
 كومن مهي والي هجن مدبر  
 واثاب عزمي والظلام مردع  
 على مغرف اللبل البهم شبر  
 وقد غصص اجساد النجوم قنوع  
 لغدا يفتن ان القى طلوع هني  
 واتي بعطف العامري جدبر

داين قصیده طولیه است مدین قدر کشف نموده مصنف بگوید چون چندی ازین قصیده  
 مذکور

مذکور نموده بگوید چنان است که چند شعری نیز از قصیده ایاب نوس که ابو طهر با آن قصیده موزون  
 و معارضه نموده باز نایم و این حکایت چنان بود که ابو نوس از بغداد بیرون شد و همچو  
 بمصر شود و ابو نصر الحصب بن عبد الحمید را که در آنوقت خراج مصر را وی مفوض بود  
 نماید پس این قصیده را در مدح ابو نصر اش در کرد و آن سناری که در طریق مصر عجز کرده بود  
 باز شرد و ما ازین پیش در ترجمه ابی اسحق ابراهیم بن العثمان الغزنی یک شعر آن را مذکور  
 نمودیم و اکنون حاجت بذکر جمیع آنها نیست لکن آنچه مختار است مذکور میسر کرد  
 تقول التي من بينها خفت محلى  
 عز بن علينا ان فالك نسبي  
 امار دون مصر للغنى منطلب  
 بل ان اسباب الغنى لكثير  
 فقلت لها واسنجلها بواذا  
 جرت فجرى من جرحين عبيرا  
 ذمير يها كثر حاسد يك حلة  
 الى بلدة فيها الحصب ابيبر  
 اذا لم تزر ارض الحصب سكا  
 فاني فني بعد الحصب نور  
 فما جاز جود ولا حل دونه  
 ولكن بصبر الجود حيث بصبي  
 فني بشري وحسن الشا بما له  
 و اعلم ان الدارات تدور

و هم از جمله شعر  
 فمن كان امس جاهلا بمفالى  
 فان اميلق منين جنبه  
 وما زلت تولىه القصي باينا  
 الى ان بداني لما ضيق بين  
 اذا غاله امر فاما كعبت  
 و اما عليه بالكفى شبر  
 پس ازین جا شروع کرد در ذکر سناری که در طریق مصر در رشته بود پس ازین در او  
 قصید کشف  
 زهی بالخصب السب والرح في النما  
 وفي السام يهوضنير و سر بر  
 جواذا اذا لا بد فبض عن اللند  
 ومن دون عموها الشاعبر





فاتی جدران بلغناک للغنی وانث لما املک منک جد پر  
 فان ثولنی منک الجمیل فامله والافاتی عاذر وشکور  
 پس از آن ابوالفراس بعضا بدعیه مدح کرده و بعضی گفته اند که آنکه که از نو اسب بعباد و محبت  
 کرد و غلبه را مدح نمود با وی گفته توان این پس چه در مدح ما اند و کجای تو بود ارا که از  
 برای تو اب و عمل گفته اذالم فزاد رض الخضیب و کابنا الی اخر البین پس  
 سر بر افکند و خاموش بود ایگاه بر سر کرد و این شعر کتب

اذخنی اثننا علیک بصالح فانت کانغنی و فوفی الذی نغنی  
 وان جربنا الالفاظ منا بدمج فغلبک اننا فانت الذی نغنی

و در جمله اشعار ابوعمر مذکور است  
 ان کان وادیك منقوعا فانا وادی الکوی فاعلی فیہ الفاک  
 و در این شعر بقول خیر اقفی کرده است و بصره شاعری و کرامت او  
 هل سبیلی الی لفانک بالجموع فان الحی کثیر الوشا  
 و او علم و لادت ابو عمر در سال سیصد و چهل و هفت هجری بود و در شب شنبه شانزدهم  
 جمادی الاخره سال چهارصد و پست و یک هجری بدو در زندگانه گفت و در آج بشیخ دل  
 معله و شیخ را رسیده جمله و بعد از الف جیم اسم جدا ابو عمر است و قسطی بشیخ فاف و  
 سکون سین معله و شیخ طاه جمله و آشد به لام این نسبت بسوی قسطه است و قسطه شری  
 شری در اندلس است که آنرا قسطه در آج می نامند مصنف میگوید ندانم این قسطه منسوب  
 بدر اجمی است که مذکور شد یا در آج دیگر و او علم احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن  
 بن زید بن مخزومی اندلسی و طبری شاعر مشهور کنیتش ابوالولید است ابن بشام صاحب خبره  
 در شرح حال ابوالولید می گوید که وی در شرو نظم در نهایت فصاحت و طلاق بود  
 و خانه شرایخی مخزوم بود سرد و گرم جهان چشیده و در بخت و آزار ایشان رسیده و در

انام فاتی و در امر دولتی و سلطنتی محل شور و مسلح گردیده بود و در نظم و شریک بود  
 آن او را که بجز ان تدقی و جریان نبود و بد را آن فاتی و لعان دان شری که بحر آن  
 پان بنویسد ستاره درخشا ترا حالت افزان نه و هم از شری که عرب المباله بود بهره مند  
 و الفاظش مستح و معاینش مرتب بود و از شایسته و وجهه فقها و قضا بود و در ادب و  
 بر کمان شوق یافت و اشعارش بدیع و ممتاز بود و شعر لغتی رفیع و مقامی منیع یافت و لسان  
 طلیق و پان به بیخ داشت پس از آن از قرطبه بخدمت المعتمد بالله ابو عمر و عباد صاحب  
 اشد رفت و این وقت سال چهارصد و چهل و یک هجری بود و در خدمت او بمبادت  
 روزی برد و در خلوات از نجاسین او بشمار میرفت و ابو عمر و با شارت او کار میکرد و او را  
 در منزلت و زبیری کریمت و از وی رسائل انبیه و منظومات نمبیه مذکور است و از کتب

قول او است  
 بهنی و بینک ما لوشیبت لم یضیع سرا اذا عمت الامله لم یذیع  
 با با با حظه منی ولو بدلت لی الحیاة یحطی منه لو البیع  
 یکفینک انک ان حملت فلی ما لا یشتطع فلوب الناس یسطع  
 نه احقل واسنطل اصبر عزاهن وول اقبل وقل اسمع ورا طع  
 و هم از اشعار ابوالولید است  
 ودع الصبر محبت و دعک ذاع من ستره ما اسنودک  
 بقرو السن علی ان لو یکن زاد فی تلك المحظا اذ شبتک  
 با انا البید و سنا حفظ الله ذمانا اطلعک  
 ان یطل بعدک لیل فلکم بیت اشکو قصر اللیل معک  
 و او را قصاید فصیح و بدیع است اگر نه چشم اطال کلام بودی چندی بازمی نمودم و از کتب  
 اشعار سائره او که در سنه و افواه جاری است و در روزگار باقی است قصیده نویسنده است



که از آنجمله است

نکا در حین نناجیکم ضمنا ترنا  
 بقضی علینا الایسی لولا ناسنا  
 حالت لست که ایامنا فتنه  
 سودا و کانت بکم بیضا بالینا  
 بالامس کتا و لافخشی نغرفنا  
 والیوم نحن وما یرجی نلافنا

و این قصیده طویلی است و جمیع ابیات آن مشب و مضج است که نون چون بنای این کتاب  
 بر خضار است بطول نبرد چشم و فات ابوالولید در اول رجب سال چهار صد و هشت  
 صد هجری در شهر اسپلیه بود و در آنجا موقوف گردید و این بشکوال در کتاب الصلوة اورا ذکر  
 نموده و ستایش کرده و گفته است که وی کنی با یک بکر بود و در سپرد سال چهار صد و پنج  
 و فات کرد و بعد قطعه جو شد و در آنجا موقوف گردید و در روز و شنبه بیست و چهارم شهر ربیع الآخر  
 سال مذکور و ولادت او در سال سیصد و پنجاه چهار هجری بود و موی خویش بجناب مواد سیاه  
 کردی و ابوالولید را یک پسر بود که ابوبکرش می گفتند و وزارت معتدین عباد با وی بود  
 آنجا که یوسف بن یحیی مذکور کرده وی مقبول شد و این واقعه روز چهارشنبه دوم شهر  
 صفر سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری روی داد و قبل ابوبکر در قطعه بود و در آن بفتح زانجر  
 و سکون باه شانه آنجا که و ضم و ال معله و بعد زوال و او و از آن پس نون است و اما قرطبی این  
 پیش در ترجمه ابوعمر احمد بن محمد بن عبد ربه مصنف کتاب العقد شروع کرده و با عادت آن صحیح  
 نیست و این شهر را در سال ششصد و سی و سه هجری مردم فرنگ از مسلمانان ما خود نمودند و سرجم  
 گوید ازین پیش در قصه ابوطیب متنبی ذکر استنبیه که نشت بکار و عادت نبرد و خ  
 احمد بن محمد بن الخولانی اندلسی استیلا معروف باین الما بار شاعر مشهور که نشت ابوجع  
 و از شرعی مقتصد عباد بن محمد اللغمی صاحب اسپلیه بود و در فتنه خود غالب و قاهر بود  
 و مردی عالم و در شاعر صنفین بود و جمیع علوم می نمود و او را در صنایع نظم فضیلتی است که  
 همکس مقبول دارد و حسنی است که معه و دنیا بی و از نما سن شعر است و الله اعلم بالصواب

له ندر

له ندر له ندر خیاک فخلد  
 انده من زائر و ام الذنوفلم  
 خاف العیون فوا فانی علی جبل  
 عا طینه الکاس فاستحیت  
 حتی اذا غازلت اجفانه شیخه  
 امرت فوسید خد و قلت له  
 فبات فی حرم لاندن بهنجره  
 بدرا له و بد مر التم تحقیق  
 فباللیل منه این مطلعده  
 اما امر علی اللیلان البکاف

من الغرام و لا ما کابدت کید  
 بطعة من غرق فی الدمع مقصد  
 معطلا جیده الامن الجهد  
 من ذلک الشنب المعس و البرد  
 و صبر بهد الصبباء طوع بهد  
 فقال کفک عتیک افضل الود  
 و بیت ضمنا ان لو احدک و لاد  
 و الا فم محلولک الارجا حید  
 اما امر علی اللیلان البکاف

و ابوجعفر در ازین گفته اشعار قطعات بسیار است که چکنی بیخ و بفتح می باشد و نیم براد یوان  
 و این بنام او را در زخیره ذکر نموده است و در سال چهار صد و سی و سه هجری بدیکه سری من فاش  
 و آبر بفتح حمزه و تشدید بار موحده و بعد از الف را همل است و حولا نه بفتح حاء معجز و سکون و او و بعد  
 لام الف و نون این نسبت بسوی خولان بن عمرو است که قید عظیمی بود که در تمام نوزول گردید و  
 نسبت بسوی اسپله کبر حمزه و سکون شین معبر و کسرا موحده و سکون یاء شانه تخانه و کلام  
 و فتح بار شانه تخانه نایه و بعد از یاء بار است از بزرگترین بلاد اندلس است احمد بن یوسف  
 السلبکی المناذری کاتب کنیتش ابونظر است و از اعیان فضلا و شعرای مایه دار بود و وزارت  
 ابانصر روان کردی صاحب میا فار قین و دیار بکر را داشت چنانکه انشا الله در ترجمه ابانصر آمده  
 باجمه احمد مذکور فیض و فراست و علم و کیمت و شعر و کفایت معروف بود و چندین بار بر سالت  
 بقضی نظم سفر کرد که کهای سپاس جمع کرد آنجا که آنجا بهار را در مسجد جامع میا فار قین و مسجد جامع آمد  
 وقف نمود و آن کتابها تاکنون در این دو جامع خردن است و کتب شامی معروف و چنان شد  
 که در معرفه لغت با ابوالعلار المعری ملاقات کرد و ابوالحلا از حوادث زمان و صو او در و ران و



پرشان عال و لال احوال بدو کتابت کرد و کف من از مردم کناره کرشم و باب ملاقات سده  
 نمودم و کوشه عزت اختیار کردم و از جهان چشم پوشیدم مکن با اینکه در شمار مراد است و کار  
 نایند و هر کار دل انگار سازند احد کعبت مردم را با تو چکار است با اینکه تو دنیا را طلاق کشی  
 و پیشان لغوی منمودی ابو العلاء کعبت و الاخره ایضا و الاخره ایضا یعنی چنان که دنیای مرا  
 بردند آخرت مرا نیز باین گذارند و این سخن هم بگزار که در چند آنکه ابو نصر را هم و هم گرفت و  
 در یاد بر دردم و الم داده گردید و سیر بر بر افکند و بیکدیگر سخن بر زبان نراند تا کسی که از نزد یک  
 برضاست و بعضی سفرهای خود بودی بر آن آمد و از طراوت و زکات و انان که آنجا در عجب آمد  
 و این ابیات در آن باب است

وفانا لغدا الرضا و ادا سفاه مضاعف التبت العبد  
 تولد و همز غمت اعلمنا ختوا لمضعات علی القطم  
 واد شفا علی ظاء زلال ارف من المدامه اللندیم  
 برعی الشمس اتی فابلت فبجها و باذن للنسب  
 بر و ع حصاه حاله العذبان فلس جابت العبد النظم  
 و این ابیات در مناجات و طریف است و ابو المعاصری او را در کتاب زینت الکر  
 ذکر کرده است و شهری چند در بصره از جمله  
 ولی خلاص طال به فدقده کخط اقلید من لاهرض له  
 و قد شاهی عقله خفته فصامر کاللفظ لاجزله

و در دست مردم قطعات چند از وی است لکن دیوان او بسیار کم است مصنف میگوید  
 بمن رسیده است که قاضی الفاضل بعضی از او باه که ملی سفر می نمودند کعبت دیوان او را  
 از برای وی تحویل نمایند پس بهر لایمی که او رفته بود سراغ کردند و آن دیوان را یافتند پس  
 این بعضی را بعضی الفاضل بر نگاشتند و او را بعدم وجدان آن کتاب و قدرت تحصیل آن

خبر دادند و در آن کتاب ابیات چند گفته بودند که بجز آن این است و افضل من شعری  
 المناذی المناذل و فات ابو نصر که در سال چهار صد و سی و هفت هجری بود و منازکی  
 میم و وزن و بعد از الف زرا بجهت این نسبت بسوی منازجره است زیاد تا چشم مسوره و بعد  
 از آن راه حمله ساکنه پس از آن وال حمله و آن شهری است نزد حضرت برت و این غیر از سایر  
 کرد است که قله از اعمال حفاظ است و بزودی نشاء الله تعالی در ترجمه فی الدین عرب ص  
 حماه مذکور میگردد و حرمت برت قله زیاد مشهور است و بزرا عالبضم با موصوده و فتح را آنچه  
 و بعد از الف عین حمله و بعد از عین الف قریه بزرگ است ما بین حلب و منبج و بعضی  
 راه مترجم گوید که صاحب مجرم البلدان میگوید منازجره با عراب مذکور است اهل آنجا بجای حیم کاف  
 میگویند شهری مشهور است میان حلاط و بلاد روم از ارضیه و عراقین ذکر نمیکند و الله علم  
 و بزرا حله اهل حلب بضم و کسر میگویند و بعضی بزراعی بقصر میگویند و آن بلده از اعمال حلب در  
 وادی بطنان بین منبج و حلب است میان آن دو هر یک یکمتر راه است و حیون جاری  
 و اسواق حله دارد و میان فاروقین بقیع میم و تشد به باه مشاهه تخال و وزن مشهور ترین شهر است  
 که در دیار بکر است و بعضی گفته اند آنچه بانسک ساخته شده است از بناهای نو شیر و آن  
 و آنچه با آخر ساخته شده است از بناهای پر دیز است لکن قول صحیح معتد بر این است که  
 از بناهای روم است چه در بلاد ایشان است و آید با الف ممدوده و کسر میم لفظ رومی است  
 و از شهرهای قدیم محکم است و بانسک ساخته شده است و الله اعلم بالصواب احمد بن محمد  
 عین یحیی بن صدقه الثقفی معروف بن الحیاط شاعر مشهور و شقی کتاب کینش ابو عبد الله  
 و لکن از شعری طلیق اللسان و فصیح البیان است و در مصادر و قطار حشا سفار و طی عرق  
 نمود و احیان را معج کرد و در بلاد هم در آمد و زبان بدج احیان آنجا کرد و ایند و چون با ابویان  
 بن حیوس شاعر مشهور در طلب ملاقات کرد و اشعار طویش را بجزش عرضه داشت این  
 حیوس گفت همانا ازین جوان خبر مرگ بمن رسد و از دیار بدش یعنی اهل مابم هم می آید که



اتفاق افاده است که کسی نژاد نموناید و صاحب فنون و صناعت باشد و در آن کار مهارت  
 یابد و کسی از شیخ ابناء و جنس او نمیزد بلکه این کسان بر موت شیخ دلیل روشن هستند و ابو عبد الله  
 یکده فقه کلب آمد و عاشقش پیشین و دشمنش سگ شده بود و بر هیچ چیز قدرت نداشت پس  
 کاغذی باین جنسوس مذکور برنگاشت و بی خراست از نگارم او بهره ور کرد و این دو شعر بود  
 لوهی غندی ما بیاع بجهت و کفالت منی منظری عن مخبری  
 الابقیه ساء و جعی صنفه عن ان بیاع و ابن ابن المشری  
 و چون ابن جنسوس بر این شعر واقف شد گفت اگر درازی این این المشری انت نعم المشری که بود  
 بهتر بود و نیست حاجتی بیکر کردن برخی از اشعار وی چه دیوان او مشهور است و اگر بجز قصیده بائیه  
 که او شایسته

خدا من صبا بخدا ما نا لقبه فقد کاد مر یاها بطبر بلبه  
 اورا قصیده دیگر نبود از برای فصاحت و طلاقت او کفایت میکرد با اینکه اکثر قصائد او ممتاز بود  
 و مشهور و نامی است و تتمه این قصیده این است  
 و ایا کاذک التسمیه فانه متى هبت كان الوجد ابر خطبه  
 خابلی لو اجبت العلم ما عمل الهوى من مغرم الضلایه  
 تذکرى الذکرى تشوق و ذوق نبوی و من یعلق به الحب بصبه  
 غرام علی باس الهوى و مرجائه و شوق علی بعد المزار و فریه  
 و فی الרכب مطوی الضلوع علی متى بدعه داعی الغرام بلبه  
 اذا خطر من جانب الریح نغمه نغمین منها داؤه و در صحبه  
 و محبت من الاسته معرض و فی القلب من اعراضه مثل  
 افاد اذا انتفى فی المحی انه حذار و خوف ان تكون محبه  
 و این قصیده بطول است بهمان قدر که می نویسم و هم از حد است

سلوا سیف الحماظه المشاق اعند الضلوب دم المحدث  
 اما من معین ولا عاذر اذا عتقت الشوق يوما منق  
 قیل لنا صارم المثلین مضی الموشح والمنطق  
 من التزک ما بهمه اذوی باقلک من طرفه اذ مرشقی  
 و لبله و افیه زا بسرا سهر الهما و ضجیع العلق  
 دعنی الحماظه من فنکد البه و کوه مقدم من فرقی  
 و قد مرضت الکاس احلا و وقر بالکرمه الترق  
 و حق العناق فقبلک شقی المقبل و المعنی  
 و بن الخالج فکری به از و طری ام خیال طرف  
 افکر فی البحر کیف انفض و اعجب للوصل کیف اتفق  
 و للحب ما عتق منی و همان و للحن ما جل منه و دق  
 و این اشعار نیز از ابو عبد الله است که بسیار از آن در این کتاب  
 با من یجمع الشبان ان عصفد بکم و باچی فقد قد من عذای  
 لا تشکرن رجیل عن دیاک لیسوا لکرم علی ضم بصیار  
 و هم ابرجیا در این شعر  
 اقتضی لا استطیع اجل عنک الذم و دق  
 من ظن ان لا بد منه فان منه الف بست  
 مصنف میگوید مرا ازین دو شعر ابو عبد الله از جمله قصیده او شکافی آید چه در نهایت رفت  
 و لطافت است  
 و بالجمع حتی کما عن ذکرهم اما ان الهوى منی فواد و انجا  
 تمیتهم بالرقین و دامهم بوادی الغضا با بعد ما انما



ولادت ابن خیاط در دمشق در سال چهار صد و پنجاه هجری بود و در شش سال پانصد و هفتاد هجری در روز شنبه کانی کرد و بعضی گفته اند که وفات ابن خیاط در هجدهم رمضان بود لکن قول نخستین افزون بصواب است و الله اعلم بالصواب احمد بن محمد بن احمد بن ابوالهصم المیدانی نیشابوری او پسر کنیتش ابو الفضل است و مردی ادیب و فاضل بود و بخت عالم بود و بصحبت ابوسعید خدری صاحب الشیخ معروف به شاعر و فاضل است پس از آن در خدمت دیگران اشتغال داشت و در فن عربی متقن و ماهر گردید بخصوص در لغت و اشعار و در این علم تصنیف نای میفرد نمود از آنکه کتاب الامثال است که بدو منسوب است و همچنین مانند او چندین کتاب تصنیف کرده و دیگر کتاب السامی فی الاسامی و آن کتاب نیز در آن فن چند و ممتاز و نامی کرده و ابو الفضل مذکور است حدیث می نمود و روایت حدیث میکرد و هم اوقات بسیار داشت

میسند و تصنیف کرده که این دو شعر از او است  
 تنقش صبح الشیث فی الی عاده  
 فقلت عشا بکنتی بعد از می  
 فلما فشا عتابته فاجابنی  
 ابا اهل نری جمعا بغير همار

در روز چهارشنبه شب نیت و پنجم شهر رمضان سال پانصد و هفتاد هجری در نیشابور وفات کرد و در باب سیدان زیاد به فوین کرد و در کتابی بفتح سیم و سکون یا شاه شاه سخنان و شرح و ال مهمل و بعد از الف نون این نسبت بسوی میدان زیاد بن عبدالرحمن می باشد که در نیشابور محله است و پسر ابو الفضل ابو سعید سعید بن احمد است وی نیز مردی فاضل و ادیب بود و کتاب الاسامی فی الاسماء از تصنیفات وی است و در سال پانصد و سی و نه هجری در بکراشتاف احمد بن محمد بن الفضل بن جده لائق معروف با بن هازن کتاب شاعر و دبیر وی الاصل بغدادی المولد و الوفا کنیتش ابو الفضل است مردی فاضل بود و خطی خوش داشت و در فن خط فزید و هر دو حدیث بود وی پسر ابو الفضل نظر است کتاب معروف است و از مقامات شاعران نیز بنویشت که اکنون در دست مردم است و میل گردید جمع کردن اشعار پسرش پس دیوان شعری

ازوی جمع نمود و آن اشعار خوش و سبک است و مقاصد آن چهل و پنج و معانی بلند دارد و ازین جمله است این اشعار و معانی پند در آنها گنجینه

من یسئلم فی صفا و من یزغ  
 یخض بالاسعاف و التکلیف  
 انظر الی الالف استقام فضا  
 عجم و قاز به اوجاج النون  
 و هم و راست شعر

من لی با صبر حبه و به مشله  
 فی لونه و الفد و العلاف  
 من و امه فلبه و صبر اعلی  
 طرف التنان و طرف الوستا  
 راح الصبا نشبه لادیح الصبا  
 سکران فی من جبه سکران  
 طرف کطرف جاع مرع من  
 ارسک فضل عنانه عشا

و هم از اشعار است

ابا عا لوالاسرا ناک عالم  
 بضعفا صطبا و من مد اخلفه  
 ففتر غزالی فیه ففتر لخطه  
 واحسن غزالی فیه ففتر لخطه  
 فخل الی و اسی دون ما انا حامله  
 بقلب المعنی من تکالیف عشفه

و این اشعار را ابو الفضل حکیم ابوالقاسم الاهوازی نوشت که حکیم او را فصد کرده بود و در باب الف صدر رسیده بود

و هم الاله مجد لین سله هم  
 من ساعدک بمضع بالضع  
 فعصائب نایهم بعصائب  
 فشرت فظوی ذو عاق الاذ  
 افصد لهم بالله ام انصد لهم  
 و خرا با طرف الوماح الش  
 دست المباح ام کذا هم  
 ام ذوا الفقار مع البطین الی  
 عزنا بنفسی ان لقبناک بعدما  
 باعتر العبسی غیر مد مع

و چنان شد که حکیم مذکور روزی ابو الفضل را میمان کرد و در خدمت او ایستاد و میفرمود



مکرم بستان و حامی بود و ابو الفضل را در آن باغ و حمام در آورد و ابو الفضل این اشعار را در آن  
باغ و حمام او نهاد کرد

واقبت مترله فلم ارحاجيا  
والبنشرفي وجه الغلام اماؤ  
والثغفاني بسن ضاحك  
لمعد مات حياء و جعل مالک  
و دخلت جنبه و زرتي حبه  
فشكرت رضوانا و اقره مالک

مصنف بگويد پس از آن ابن اسباب را از برای حکيم ابو القاسم عبد الله بن الحسين بن عماد الهمداني  
طلبه بصفتي بافتم که عماد کاتب در خريده از برای او نقل کرده است و گفته است که وفات  
او در سال پانصد و پنجاه و اند بود و این را در ترجمه ابو الفضل بن عازن مذکور است و گفته است  
بتر و اند که این از برای کدام یک است و هم از اشعار ابو الفضل

واهب بن بهمدلى العرب لفظه  
تبعثت كاسن الصبر من وفاته  
و ناظره القنا بفرى الى الهند  
ساعذ وصل من داخل من الشهد  
و هادنت احاماله و حوالة  
سوى واحد منهم غوي على الحد  
كفضه مسك او دعت هلتاؤ  
دايت بها غرناو البنفسج الوتر

و هم از اشعار ابو الفضل

واق خيالک فاستغاثه بقله  
ما استنکلت شفقنا لم مسلم  
من اعين الرغبنا غرض مروع  
منه ولا کفای صم موموع  
واظنهم فظنوا فکل مسائل  
لولو بزمه خيالها لم يجمع  
فانصاع بفرق نفسه فکافما  
طلع الصبا حيا وان لا يطلع

در اشعار او عیب و بدیع و مشتق بر معانی حسه لطیفه است و وفات او در صفر سال پانصد و هجده  
هجری بود و عمر او در آن وقت چهل و هفت سال بود و گفته است حافظ بن جوزی در کتاب خود که  
منتظم نام دارد که وفات او در سال پانصد و دوازده هجری بود و الله اعلم مصنف بگويد پس

ابو الفتح

ابو الفتح نصر الله مذکور در سال پانصد و هشتاد و پنج هجری حیات داشت لکن بر تاریخ وفات  
او اطلاع نیافتم مترجم گوید در بنور شهری است از اعمال جیل نزدیک قرمبین که نزدیک  
کرمانشاهان است و از دیونور جمعی از اعیان پیرون آمدند و دیدنجا منسوب شد و میان دیونور  
و همدان پست فرسخ افزون است و تا شهر زور چهار منزل است و بنصارت کیا و وندوست  
میان و کرکث اثمار و در وقت زراعت و فلاحت معروف و مردوش بحد و کرم و خلق ستمور  
و شیم پسندیده موصوف باشد و جمعی کثیر از اهل فرینک و ادب و حدیث نسبت  
به دیونور دارند از آنجکه عبد الله بن محمد بن وهب بن بشر بن صالح بن حمدان ابو محمد دیونوری حافظ  
در بیت المقدس از وی استماع میکردند جاس بن الولید بن مرزید البصری و عبد الله بن محمد  
القرطبی و ابو عمیر عیسی بن محمد بن النحاس و ابو زرعده و ابو حاتم الرازی و ابو سلیح الاشج  
و یعقوب الدوری و محمد بن الولید البصری و یونس بن عبد الاعلی و غیر ایشان در او بیت  
کرده اند از وی جعفر بن محمد القرطبی حافظ و ابو علی الحسین بن حسین و ابو بکر بن المعالی و عتاب  
بن محمد بن عتاب و زاینی حافظ و یوسف بن قاسم و محمد بن سعید بن جردی و گفته است  
ابو عبد الله الحاکم که از ابو علی حافظ سوال کردم از محمد بن محمد بن وهب دیونوری  
گفت مردی حافظ و دارای حدیث بود میگوید ابو علی که خبر ما بن رسید که هرگاه ابو زرعده با  
عبد الله مذاکره کردی مغلوب شدی و گفته است ابو عبد الله اسلی که از او در قطنی سوال کردم  
از عبد الله بن وهب دیونوری گفت وضع حدیث کرد و گفته است حاکم ابو عبد الله که از عبد الله  
بن زهر بن عبد الواحد حافظ در اسدابا و شنیدم که میگفت که هیچگاه ابو علی را ندیدم که نزد او است  
ناید که از عبد الله بن وهب دیونوری و احمد بن عمیر بن حوصاه و الله اعلم بالصواب و قرمبین  
بفتح قاف و سکون راه محله و کسر سیم و یاء مشاءة تحت الهمزة و سینه محله مسوره و از آن پس با شانه  
ساکته و بعد از یاء تون شهری مشهور در کرمانشاهان نزدیک دیونور است این همدان و جلوه  
در جاده عراق و در آنجا است قصر شیرین و آن طایفه که صورت شبیه بر اسب خنجر و پرواز را



در آنجا گفته اند احمد بن محمد بن الحسن بن ارجان کنتش ابو بکر لقبش ناصر الدین است و  
در شیر و عسکر کرم قاضی بود و او را طبعی غرا و شعری سلیما و زبانی بلیغ و بیانیه طلیق بود و عماد  
کاتب مصنفانه در کتاب خریدیه اشارت بر او کرده است و شرح حال او را باز نموده است  
و گفته است که از جوان امر و مخفزان عمر در رسد نظایمه مصنفان روز میگذشت  
و از او از عمر بعد نظام الملک که سال هجرت از چهار صد و هشتاد و برافزون بود تا سپری گشتن روز  
خود که سال پانصد و چهل و چهار هجری بود مشغول شعر و شاعری بود و همکار در عسکر کرم نایب  
قاضی بود و سنبلتی رفیع داشت و مردی کریم بود و اشعار او بسیار است و آنچه جمع شده است  
ده یک آن نیست و عماد سیکوید چون در عسکر کرم رسیدم در سال پانصد و چهل و چهار هجری پیر او محمد  
بن شمس الدین را ملاقات کردم یک پشماره و توده از کتب اشعار پدرش را که دستگیر کرده بودند  
بیمود و بهار بیت بن داد ابو بکر تذکره سلسله ارجان است و موطن بسطام و خوشبخت و دانش در  
بشماره است و عسکر کرم از ارضی خوزستان است وی هر چند مولدش در بصره بود لیکن اقامتش در  
غرب بود و اجداد قدیش با انصار پیوسته می کرد و در بیج عصری مانند شمس بخاوت و بهماحت  
یده نشده اوستی الا حسن خریجه قیس النطق ابانید فارسی الفلم و فارسی میدانند و سلمان برانه من ابناء  
الفارس الذين مالوا العلم المتعلق بالبر اجمع بين العذوبة والطينية الرمي والربا ايشي كلام الغاد  
متبرکه که در این کلام عماد که الدین مالوا الا اخره اشاره است بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله که لو کان  
العلم في الثريا لاوله رجال من فارس ازین کلمات عماد همچو ما به فضل و دانش و علم و پیش قاضی در سباید  
و او را بر فضی و طلقا و طبعنا نسبت دهد و از آن جمله بجا آورده و ازین روی این کلمات را جناس کرده  
و مترادف هم ساخته یعنی در بلاغت و فصاحت و بیان و لسان هر چند از فارس است لیکن در شمار  
اوستی و خوزجی و قیسی و ابادی است و نسب او سلمان صبی امجد می رسد و اندک فارس است او است  
و از مردم فارس است که در مابین علوم را هر چند متعلق به بزرگ باشد یعنی دست هر کس بدان رسد بجا  
در روی بوده است بعد و بت بیان و فصاحت کلام مشهور کرده بدین است آخر کلام عماد مصنف

سیکوی

سیکوی بدین از دیوان وی نقل کرده ام که نایب قضاوت داشت در بلاد خوزستان و کرمان در شیر  
و مره در عسکر کرم که فخر از جانب قاضی امیر ناصر الدین ابانید محمد بن ناصر بن محمد قاضی بود و بعد از آن  
از جانب عماد الدین ابانید بکار قضاوت پرداخت و در این باب این شعر را نشت کرده است  
ومن التواباتی فی مثل هذا الشکلا <sup>الجمالی</sup> ومن العجائب ان فی صبر اعلی هذا <sup>الجمالی</sup>  
و چون مردی فقیه و شاعر بود در این باب این نشت کرده است  
انا شعر الفقهاء غیر مدافع فی العصر و انا فقه الشعراء  
شعری اذا ما قلت دونه الودی بالطبع لا ینکلف الالقاء  
کالتوب فی ظلال الجبال اذ اعلا للسمع ما ج فجادب الاحدا  
و هم از اشعار مطبوع وی است  
شاو رسوا لاذ انابک فانبیة بوما وان کنت من اهل المشورا  
فالعبین نظیر منها ما دنی و نای ولا نوبی نفسها الا بمرات  
و هم ابو بکر احمد بن محمد بن الحسین راست  
ما حبت افا فی البلاد مطوفا الا وانتم فی الودی منطلبة  
سعی الیکم فی الحقیقة والذی تجدون عنکم فهو سعی الذمیر  
انفوکم و برود جهی الفهفیری عنکم فیهی مثل سیر الکوکب  
فالغصد نحو المشرق الاقصی لکم والسیر دای العین نحو المغرب  
و هم از اشعار ابو بکر است که بتنی از ایمان مکتوب کرده است و انهار و شکستی کرده است که با بیک  
فمن فی فدا و لک الفندا الصاحب با من هواه علی فرض واجب  
لیوطال ففیهی و ماها بنشی فاننا الفداة مقصرو معانی  
و من الدلیل علی ملاک اتنی فذخبت انا ما و ما الطالب



واذا رابت العبد بهر شرف  
 يطلب فولى العبد منه ما يريد  
 وهم از اشعار آید و ابیات بنوع ابوبکر است  
 رفی و فدا ساد بنده فی نحو له  
 خیالی لما له یکن لی و احکم  
 فدا لیس فی حق طرفت مکانه  
 و او همت الفی انه فی حاله  
 و نبنا و له بشعرینا الناس لیله  
 اناس امر فی جفنه و هو نائم  
 و هم از شیخ طبع ابوبکر است  
 نامل تحت ذاك الصدغ خالا  
 لتعلم که خیابا فی الزوا با  
 و هم ابوبکر است  
 شت انا و الحقی جیبی  
 و بان عنی و بنت عنه  
 و ابض ذاك التواد منی  
 و اسود ذاك البیاض منه  
 و هم از نظراتی است  
 سال الفضا عنه و اصفی للصدق  
 کما یحبب فضال مثل مقاله  
 ناداه ابن مزی محط و حاله  
 فاجاب ابن مزی محط و حاله  
 و هم او است  
 لو كنت اجعلت لمرتی  
 جعلی كما قد ساء فی ما علمت  
 کالصعوب نع فی الریاض و اما  
 حبس الضراد لانه بئر تم  
 و بدین سان قول بعضی از شعراء  
 یفصد اهل الفضل دون الودی  
 مضائبا الذنبا و افاقتها  
 کالطهر لا یجبت من بنینها  
 الا الذی یطرب اصواتها  
 و این معنی نزدیک است بقول ابی اسحق غزنی که ازین پیشش مذکور کردید با غلبه قضیه طولیاد  
 لا غشروان تجنی علی فضائل  
 سبب الخراف المندلی و دخانه

و بدین قدر

و بدین قدر از قطعات او کفایت کردیم و بذکر قصاید مطول او نیز در ختم با تطویل کلام نشود و هم از اشعار  
 احسن المرء ظاهره جمیل  
 لصاحبه و باطنه سلیم  
 مودت نزل و مر کل مول  
 و هل کل مودت نزل و مود  
 و این بیت ثانی بعکس و آرت شده است و در دیوان غزنی مذکور نیز دیده شده است و الله اعلم  
 و ابوبکر را دیوان شعر می است در نهایت لطافت و فصاحت و آدات ابوبکر در سال چهار صد و  
 شصتم هجری بود و در شهر ربیع الاول سال پنجاه و چهار در شهر شرفات کرد و بعضی گفته اند  
 در عسکر کرم بدر و در جهان کشت و از جانب بعضی همزه و نشد بدرا و جمله و شیخ جیم و بعد از الف نون  
 این نسبت بسوی ارجان است و از شهرهای او و از است از بلاد خوزستان و بیشتر مردم بر  
 مخفی می دانند و تنبلی به تخفیف استعمال کرده است در شعرو  
 ارجان ابنتها الجهاد فاته  
 عزمی الذی یفخر الوشیح مکمل  
 و جوهری در کتاب صحاح اللغة نام آنرا مذکور نموده و هارزی در کتاب خود که مسمی به ما انفق لفظه  
 و از فرق سماه است به قندیده را ذکر کرده است و نیز بعضی نام مشابه فوفانی و سکون سین جمله  
 و شیخ ثانی فوفانی و بعد از آن راه جمله شهری مشهور است در خوزستان و عامه ناس ششتری نامند  
 با دو مشین نقطه دار و عسکر کرم در کرم اختلاف کرده اند و اکثر علماء بر آنند که کرم برادر مطرف بن  
 سیدان بن عقیله بن زکوان بن حسان بن الحرزق بن عیلام بن عاده بن معن بن مالک بن  
 اعصر بن سعد بن قیس بن عیلام بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است مصنف یکدیگر پس  
 او را بدینسان از کتاب حمزه ابن کلثوم استخراج کرده ام و در نسب او با بانه مذکور نیست و کرم بکر  
 به کرم با بل جالبی معروف است و برخی گفته اند کرم یک تن از بنی جویز عامری است و بعضی  
 گفته اند کرم غلام حجاج بن یوسف الشقیقی است که او را از برای حمار به فرزاد بن بارس در آنجا  
 و ستاد ازین روی عسکر کرم نامیده شد و خوزستان بعضی نام همبر و بعد از او زاده مشروط و بعد  
 از زاده سین جمله است و آن قلمی و وسیع است در میان بصره و فارس مترجم که بدین شهر آمده



مذکور معرب شوهر است که هم ششتری نامند و بزرگترین شهرهای خوزستان است و نزدیک  
سوس است و منی آن قصبیل در تراسه و زراکت و طب و لطافت است یعنی خوشتر از مسلمانان بگوید  
که شوهر ترا بچل آب ساخته اند و چند کرده اند چنانکه چند فیثا بوی بچل رفته شرح ساخته شده است  
و در خوزستان رودخانه های بسیار است لکن بزرگترین آنها شوهر است که شاپور ذوالاکتاف کاز  
طبقه ساسانیان است بر روی آن پی کشیده و در باب شوهر تر آن رودخانه در والی بنا نهاده تا آب  
آب رود بیشتر رود این رودی که شوهر تر از زمین ارضاع دارد و این شاد روان از بنای عجیب است  
و طول آن نزدیک یک میل است و قصبیل آن این است که اکنون کشف معابد شوهر تر از بنای شوهر  
بن سیامک دوم پادشاه ایران است و لفظ شوهر بمعنی خوب است چه شوهر در لغت و سقیم  
بمعنی خوب است و شوهر یعنی خوشتر از بخت شهر شوهر را با خفته آن بنامید پس از آن شوهر ترا  
بنا شده و کشتن این شهر از شهر قدیم شوهر است یعنی خوشتر است مع القصد رود زمی هوشنگ در قریب  
مشغول بود و در اطراف شوش که شهر قدیم بود گردش میکرد و در اطراف رودخانه کرن زمین و بیخ  
باکال زراکت و مصفا در گردن نگاه بر زبان راند که این جا شوهر است یعنی این زمین از برای شمش  
شهر بهتر است پس فرمان داد تا مهندسان کار از موده طرح شهر عالی در آنجا بکشند و دوبار کار آن کار  
آن بنا مشغول شد و روزی هوشنگ بر سر کارگان حاضر بود دید یکی از درندگان که با مردم لغت  
کرده بود از شارسنان پروان آمد و پاره گوشت سگاری اندر دمان گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول  
خوردن کردید پادشاه این را خوش آیند است و بفال نیک گرفت و عالیشان و بزرگن شد کین  
از روزا بقبر است این معنی را بد است و عرض کرد ای شاه از کردار این جانور اندو کمین بسیار  
چه غالب این است که مردم این شهر را روز بروز داخل باضج موافقت نماید و با ناز و جابای دیگر  
افزاید کولات کنند و در اینجا صرف نمایند چه عفتی خاک این ولایت فقر و فاقه است و مردم تو آنرا کمتر  
دارد و با جمله باری شوهر اول بار و است از بنا و عظمت که بعد از طوفان نوح باشد و بیشتر بر زمین  
لفظ دارد بدون او و نیز استعمال شده است و عرب لغت بر نام شانه خوقانه و سین ممله یوزن چند

مخواند و در زمان شاپور ذوالاکتاف عمارات آتش زوی با منی داشت و آن هنگام که قیصر روم  
بایران تاخت و تاراک و رود دست بفتح و فتح برکشا و حرانی زیاد روی بایران کرد و قیصر مرجمت  
کرد و این وجود ناکاهی که شاپور ذوالاکتاف که در آن هنگام کودکی نورسید بود جانب رشد و بوی  
گرفت و شهر را بایران گشت و از بلی کین تیزی کریمت بر میان استوار کرد و بروم شتافت و قیصر  
جنگ در ایستاد و او را مغلوب کرد و آینه و اسیر و دستگیرش فرمود و بعد از خطاب و خطاب با وی  
گفت اگر در طلب پادشاهی باشی و همی خواهی خود را از بنای برانی باید هر دو بر آن کار تو بایران رسد  
تعمیر کنی و بسلاست راه مملکت خود گیری و ذوالاکتاف را بر تعمیر و زمین شوهر تمیمی رخت بود و قیصر  
گفت تخت در بنای شاد روان شوهر با درت فرمای و جهان کن که در اطراف شوهر کشا و رزی  
توانند که قیصر چون بر جان و مال خود امین کردید این را از فیوضات شمرده فرمان داد تا مهندسان  
و معماران از روم و دیگر ممالک بیامند و اندوخته فراوان از برای اتمام آن کار حاضر نمود و چون  
اندازه آب را بر آورد کردند که سببش که بواسطه زیادتی رودخانه و شت جریان آب ساختن  
شاد روان محال است و زمین را با نوعی سنگ بست کردن که دیگر عمیق نشود ممکن نیست چرا که  
از تخت آب را بجای روان سازند که از رودخانه منقطع کرد و بعد از ساختن کف رودخانه و شاد  
دیگر آبرو رودخانه جاری سازند و رخنه نخستین را به بندند پس ایشان را رای بر آن شد که از زیر کوه  
که بقعه شیخ محمد کباده خوار در آنجا است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاری بود  
رخنه نمایند تا رودخانه بجانب جنوب میل نماید و از زیر کوه مذکور تا بند قیر که دوازده فرسنگ است  
با کلنگ بکشند و آب را بدان طرف سرودند تا شاد روان در بند میران تمام شد و تاکنون آنرا کلنگ  
در اطراف رودخانه تا بند قیر بنامان است و این نخستین خطای از مهندسان و اول عذر می از مهندسان  
بود بایرانیان پس مردم قیصر مشغول شدند و قیصر بفرمود روزی هزار کوسپند و بشی هزار کوسپند  
نماید و در کردن هر یک بقدر طاقت طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد و هر صیغ تا شام و در هزار کوه  
بدینمیزال میرسد و از شیران با کج و کل ترمی کردند و بکار سپردند فصل است که شاپور با قیصر گفت



که گلی که در این کار مصرف میرسد باید از خاک قشط نظیر باشد فیض روان داد تا بعد از چندان خاک  
چاره رود و در خارج شهر بخشد تا کمون قنای عظیم از آنها بر جاست و کوزه کران از آن خاک ظرف  
کلمین میزند و در روز کار این باقی خواهد بود با لجه سنگمای کران بجز المیش این کل کاری برود و در  
بدو با بلوق آتشین بکده بر بستاز دهند تا فاریان تا ز برش بکند میزان خوش گردند و هر سبب است که  
غل و فرج سنگمای را استوار گردند ازین روی آنرا بنده میزان میمانند و شاد در خانه همین باید در عرض  
رودخانه بکشند و پی عظیم بالای شاد روان از برای سهولت منزه بین در نهایت استحکام بنا باشد  
و آن رخه تا آنکه از زیر لجه سید محمد کرده بودند با آن کل و همان دستور سد و نمودند و آری رودخانه  
سردانند و چنان کردند که چهار دانگ سبب بود قدیم از زیر پریشی گذشت و دو دانگ برود خانه کرک  
از بعضی راههای قیصری برای مصرف باغ و بوستان و در اعانت بطرف جنوبی شهر جاری بود این  
روی دی را که برود قدیم بود چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات  
و باغین بعضی آوردند چندان که محصورش بدیکر بلاد میرسد و چنان آباد شد که صحرای همسوار ارضی  
و از بنا بر زمین مینو نام کردند و تا کمون همان نام است علمای تاریخ نگاشته اند که کمون مسیح  
بنام در عالم بدان استحکام میبایان رسیده است و شاد روان بضم دال ایچ میرا پرده و بساط  
که نماید را گویند و بعضی جدول راه آب هم آمده است و ازین روی که زمین رودخانه را بر بنای توکس  
کرده بودند شاد روان کفشد و آن رود را از تحت رود چهار کان می کفشد چه قیصر از برای ترغیب  
و ترغیب کارکنان از روم بفرموده بود زمینهای نیکو روی آورده بودند و در آنجا که کشته بودند و آنچه  
بر زوران زرسیدند ایشان در بهای آن زمان بکاری بستند و آن زمان با قیصر نسیم می کردند و هر  
از منته و قصور است با فاریان مشهور شد و این لفظ معرب با سپارکان چنانست بعد از انجام این  
کار و میان باو طمان خود معاودت کردند و جمعی را از آن آب و هوای آنجا خوش آمد و از قیصر خصص  
کردند در آنجا اقامت جسته و از ایشان کاری غریب داشتند و عیب نمودار شدند از آنجا و سبب  
بیشتر که ملک که چشمه است در دو فرسنگی شهر در طرف شمال و آبش بواسطه جاورت که کرد یا سببی

دیگر نگاه

دیگر نگاه گرم است معدن نقره پیدا کرده بودند که اندر سال مبلغی مدخل داشت و بحضرت  
شاه پور نیز مبلغی میفرستادند و خود نیز بوسع بودند لکن از مردم فارس کسی را بد آنجا راه نمیکشید  
و بنفس خویش مکلف آن کار بودند و اکنون طریقت پیدا کردن معلوم نیست و دیگر دپای سرت  
که از پنجه جوزق قلبب بعضی میآوردند و قلبب درختی است که چندی او را که گویند در آن  
بنارس و لکن نموده شده و دپایا چیده بود که از حریر خالص نرم تر و بهتر بود و آن را بر زوسیم  
و نقوش بدلیه میافشند و در آن زمان مخصوص سلاطین بود و دیگر دلاب رومی است که صرخ  
آب نیز گویند که در کمال سهولت و آسانی بدون اعانت آدم با حیوان آب را از شیب بغراز  
میرسانند با لجه ازین بل قیصر همچنان پانیده بود تا گاهی که در زمان دولت بنی امیر شیب خارجی  
خروج کرد و شوشتر را مقرر سلطنت و دار خلافت فرمود و چند دفعه از دمشق و شام لشکر بفرغ  
او را مورد و بر وی ظفر نیافشند تا اینکه عبد الملک بن مروان در سر بر سلطنت جای کرد و از  
جانب خود حجاج بن یوسف ثقفی را ولایت عراقین و خراسان داد و حجاج بالشکری کنش پاسبان  
روی در روی شد و شیب تاب مقابله و تماش مجادلت نیآورده محصور کرد و هر با باد با سپاه  
خود از حصار بیرون می آمدند و بجای رست و معافقت می پرداختند و چون خورشید در کوته  
بقلمه معاودت میکردند یک روز بقانون دیگر روز با چون جنگ بجای رفت و گاه آسایش رسید  
و شیب از زنگاه باز گردید بنامشای رودخانه رفت چه در آن وقت آب طغیان کرده بود و بکنین  
از جا کرانش بر باد باغ سوار بود و اندر جلوش برین می گذشت اسبب شیب همچو است بر بادین  
بر جد شیب جلوشید و اسب حروقی کرده و بجانب او بیان رفت و مرکب هر دو تن بر رودخانه  
پریند و با سوار اندر بجز فاخته کشته شدند چون اینچیز معلوم کردید با دوان حجاج راه شهر پیش گرفت  
و داخل شهر شد و مردم را در معرض عتاب و خطاب کشید که از چه روی اعانت شیب کردند علیا  
بعوض رسانیدند که ما را در اینجا تقصیری زفته چه شیب نیم شب با سپاه داخل شهر شد و ما خبر  
نیافتیم و از آن پس ایاری مجادلت و مکاحوت باوند استیم حجاج عذر ایشان را پذیرفتار کرد

دیگر نگاه



و حکم داد تا پل را خراب کنند و مردم بقانون قدیم برگشتی همیور نمایند تا از آن پس بجز کسی داخل  
آن شهر نشود و در حین فرمان آنجا را خراب کردند و بدان خراب بود تا دیگر باره تعمیر کردند و قلعه  
شوشتر از قلاع رصین و حصون حصین است و آن را قلعه سلاسل می گویند و آن بر یک قطعه کوه است  
در گوشه جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیار است و در سطح قلعه رودخانه ناماریان  
بنزد خندق چاشد و در سطح دیگر خندق عمیق و عرض دارد که هنگام حاجت آب رودخانه را بخند  
جاری میکردند تا از چهار طرف آب جاری باشد و اصل قلعه را بطریق هندوستان بنا کرده اند که نوبت  
نیست و هر چه نوبت بزنند کوه میزد و اگر نوبت را در جای بندی نصب کنند کوه را شش زلفه  
میکزد و اندر قلعه کار بزرگ و قنات بسیار دارد که هنگام محاصره محتاج نشوند و هر کس در آنجا لوامی  
حکومت برافراشد عمارات عالی برافراشته گویند سلاسل کین از غلامان والی فارس بود و در حین  
این قلعه نامور شد بعد از ساختن قلعه و کرد آوری ادوات و آلات جنگ و جمع آوری لشکر با  
پادشاه باغی شد و شوشتر و آن نواحی را متصرف شد پادشاه از این خبر در خشم شد و سواری را  
با فوجی لشکر بدفع او نامور فرمود و ازین سوی سلاسل مردم خود بمقاومت و مجادلت آمد و  
آن سردار را شکست و این خبر پادشاه بردند و او دیگر باره لشکر پادشاه نامور آن کار کرد شکست  
شدند مع الفضا تا سه کت لشکر فارس شکست و از آن پس خود والی با جمعی نامعدود بد آنجا شد  
لکن سلاسل با ول نعمت روی در روی نشد و اندر قلعه محصن کرد و پادشاه سه سال در کنار قلعه  
بنیشت و شوانت بشاید چهار یا بیاس و حرمان جانب فارس گرفت و چون منزلی چند در پیش  
سلاسل بنیشتی شمشیر کردند و قلعه و پادشاه پیوست و با خبر و نیاز عرض کرد مقصود این روی ازین  
حرکت نه اظهار بی و طغیان بوده بلکه میخواستم نیکو خدمتی خود را در پیشگاه شهر یاری مشهودم  
و اگر خرابین بود در استان شهر بار بدانان که شاید کوشش میکردید و رنجی بایان و شکست  
فراوان این غلام در جای شما نمی آمد پادشاه خدرش مقبول داشت و نوازش فرادش  
کرد و او را با بابت آمد و مدفو و سباهی کردند و دیگر مسجد جامعی در شوشتر است و از جمیع مساجد

قدیم تر است

قدیم تر است و مردم شوشتر چنان میدانند که حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه  
در آنجا نماز کرده است و در حق مردم شوشتر و عای خیر فرموده است که هیچگاه و با و طاعون در آنجا  
بروز نخند لکن این قول مفرونی ببحث نباشد چه وفات آنحضرت علیه السلام مدتی پیش از بنای آن  
مسجد بوده است اکنون میستواند شد که آنحضرت علیه السلام در سفر فرما در شوشتر نزول فرمود  
باشد و در آن موضع که اکنون مسجد است نماز کرده باشد و بدان شرافت در آنجا مسجد ساخته باشند  
و مسجد در محله که بمجله دکان سید مشهور است نزدیک بگذر سه و حکمه است و مشتمل بر اندرون عالی  
و سیبی و حیاط بزرگی است و در وسط حیاط دریاچه است و بر گرد حوض صفه های چند ساخته اند  
که در فصل نموز در آنجا نماز کنند و از تحت بنای آن مسجد بدست محمد بن جعفر المتوکل خلیفه بنی عباس  
عباسی بود در سال دو بیست و پنجاه چهار هجری در عهد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از بنیان  
چوب ساج طلبید و بوزن چوب نقره خرج کرده اند تا آن چوب را بساوردند و آن چوب را در آنجا شاه  
چوب بندی گویند و از ریشه بدان کار کردند و در در کار بسی محفوظ ماند و منبری از آن ساخته اند  
با جمله هنوز اسباب فراهم نشده بود که خلیفه مذکور بدو جهان گفت و بوجود نوبت خلافت  
بد القادر بالله خلیفه بیست و پنجم عباسی رسید و او بفرمود آن بنا را بپایان رسانند و با اینکه بدست  
مدید خلافت کرد و تمام رسانید تا اینکه مقتدر بامر است و هشتم خلیفه عباسی در سنده خلافت  
جای کرد و اندکی از آن را ساخت و چون نوبت بالمسترد شد با در رسید در تمام آن سسی جمعی  
داشتند و با تمام رسانید و بنام او تمام شد و همیشه در آنجا مرقوم است و بر دیوار قبلی مسجد که اکنون  
همان دیوار از بنای خلیفای باقی است سوره مبارکه با سین را بخط کوفی کرده اند و کتبهای چوب  
بسیار مشتمل بر اسامی خلفا و عشره مبشره و بعضی از اصحاب کبار دیوار قبلی نصب کرده اند و آنها  
بعضی آفاده اند و بعضی را سلاطین تصفیه بر داشته اند و از آنجا جمله چند کتیبه چوبین که اسم بعضی از  
خلفای عباسی در آنها مرقوم است بجای مانده و سقف مسجد را نیز از شاه چوب برپای کرده اند تا آنجا  
نیاید و چنان شد که دیوار مشرفی با کله سته خراب شد پهلوان رضای قصاب که بقوت و قدرت



مشهور و معروف بود و با این حال بنیکی نظرت و پاکی بخت موصوف بود و هرگاه ادای ترا  
جنس و اقامت تو را در مسجد کردی و دیوار مسجد را بساخت و کله سته را نیز تعمیر کرد و نام او را با  
در وازه مشرقه مرقوم است و اندر مسجد لوجهای سنگی است که حکام نصب کرده اند و آنرا  
ورفع یعنی که نموده اند ثبت کرده اند و لغت بود کرده اند که حکام آینه آنها را حمل و نقل نمایند  
و دیگر از آینه شوشمار است که از عزیب ابقیه روزگار است و بان بندی در شهرهای دیگر کمتر  
ساخته شده است و پهلوی دیوار شرفه مسجد است و بان آن سلطان اویس بن شیخ حسن ثوبی است  
که مدوح سلمان سادجی است و نام وی در سنگی که زیر کله سته است منقوش است حکایت  
کرده اند که در ایام حکومت و خشتخوان پهلوانی با یکدیگر کشت و از وی بسی جزا بصره بود  
میرسید و وارد شوشتر گردید و از جمله مغزهای وی آن بود که سنگ دست آبی بر کمال خودی است  
و میخ آهنی که طول آن یکو جیب نیم بود و میزاجی کوفت با جان که دست او میرسید و بر او بالا  
میرفت و میخی دیگر بدان کوه برافرازان بر می کوبید و بالای آن میرفت آنگاه با کوه سر نیز  
میشد و دو انگشت پای او بر میخ بند بود و آن میخ نخستین را با چکشش پردن می آورد و در آن  
میشد و بدین سان بالای منار میرفت و از راه نزد بانها بر می آمد و در خارج شهر پرس دروازه  
کرکستان آسبای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در آنجا انداخته است ازین روی  
مردم عوام فریفته او کرده اند و هر کس بجزی صل میگرداند حاکم شهر او را اخراج بلد کرده و قریب  
مالک نیز در محله که معروف است بجدا شاه زید پاشا شده و در آن هنگام این مکان صحرا بود و پرا  
از این روی در آنجا مدفون گردید که هنگامی که شوشتر را محاصره کرد و در ایام محاصره هشتاد و نه روز  
و چون شهر را مفتوح کرد و هر منزرا که در اینوقت حکومت شوشتر داشت بگرفت بجای در آنجا  
بنامد و از آن زخم برد و دیگر حکایت کرده اند که آنگاه که شوشتر تسلیم سلمان گردید در آنجا باقی  
از سرب دیدند و مرده در آن جای داشت و کلبه زری پهلوی او بود و هر که حاجت افتاد  
بعذر ضرورت از آن زربو ام بر گرفت و چون رفع احتیاجش شدی و دیگر باره عوض آن را پاسد

واگر کسی



واگر کسی عمارت و عروس نهادن مسامت و ممالط کردی چاکر شتی و این حکایت غریب در مدینه  
بصحا یکبند شد ایشان گفته اند که آن مرده حضرت دانیال علیه السلام است و امر کردند او را با نفون کش  
و اکنون در شوش مشهور است و کلبه ی عظیم بر او ساخته اند که مشرف بر نهر خندش است و بعضی  
گفته اند که مردم اکثرت باران حضرت امام علی العقی علیه السلام نکایت کردند آنحضرت نوشته  
که استخوان دانیال علیه السلام در صحرائی شهر ریخته و هرگاه استخوان پیغمبری در مکانی افتاده باشد  
آسمان بر آن کر بکیند آن استخوانها را پیدا کرده دفن سازند مردم تقص و بخشش کرده استخوانها  
چند دیدند و مدفون کردند و آن وقت سیلان باران از خربان باستان و الله علم و دیگر از جمله  
بقاع مشهوره شوشتر بقعه امام زاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است و نسب شریف  
آنجناب بدشت بسید الساجدین علیه السلام می پیوندد و مردم درگاه و چگاه برایش شرف کردند  
و بانی این بقعه المستصر بالله خلیفه عباسی است و مسادات در شوشتر که در نسب برادرزادگان  
آنجناب مشتمل بر عمارت آن افزونند و برخی گفته اند که سر آنحضرت علیه السلام در شوشتر مدفون است  
و بقعه ابراهیم بخش نیز در جوار امام زاده است و این ابراهیم همان کس است که چون دشمنان  
سر آنحضرت را بشوشتر آوردند که اندر کوفه یا جانی دیگر بر نزد یک حاکم خود برآمد و خانه ابراهیم نزول  
کردند و آن سز مبارک را در اطاقی بنهفتند و شب با او ابراهیم از پی میی و در آنجا رفت و دید که در  
از آن سز مقدس ساطع میگرد و چنانکه آنگاه را روشن کرد و او را سقف خانه جمعی که نامش  
از آنها بود حاضر بودند و می گریستند و آنرا ایشان تحم میگرد و خوف و بیم بر آن زن استیلا  
یافت و پسر خود ابراهیم را ازین امر غیب خبر داد و چون ابراهیم بر آن حال دم گفت گردید با مادرش  
این سز جز از زبیر پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیتواند بود و بنکوانست که تا دشمنان در خواب مشتمل بر  
دفن کنیم مادرش گفت جواب ایشان چگونیم ابراهیم گفت سز را ازین دور ساز و بجای این سز  
مادرش این زلی است و او را ترجیب و تحسین گفت و بعد از گفتن سز را نام نهاده بدست خود  
ابراهیم را برید و بجای سز مقدس گذاشت و ازین روی ابراهیم بخش مشهور گردید و دیگر از

سجده





کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه

بقاع شریفه شوشتر در محل حمام آباد که چهار فرسنگی شهر است در طرف دستوار بارگاه شعیب  
 پیغمبر علیه السلام است و این قصه چنان است که یکی از رعایای ده ششی در خواب چنان دید که کسی  
 با وی میگوید که این قل مانی که در نظر است فلان گوشه آنرا بشکاف پر حضرت شعیب علیه السلام و در  
 او در آنجا مدفون هستند و بارگاه و بقعه بر فراز آنها برآوردن مرد گفت که من معاش خویش بعبرت  
 بجز آنم چگونه این بنا تو انم با این رسانند شخص گفت ترا زری ضرورت ضلع دیگر را بشکاف  
 آنرا و آبک در آنجا هست بر گیر و بکار بند چون مرد و هفتاد با دوازده خواب برگشید و این خواب را  
 بازگفت او را آنچه کردند و اعتقاد نمودند و او با خیال و اطفال آن قل را بر شکافتند و چون سطح  
 زمین مساوی شد مرد طویل قامتی که نسبتند که جنه عظیم داشت و اعضای او ریش کرده بود  
 و در پایش پای او دو وزن همان کونبلی عیب و نقص نکرستند پس از آن گوشه دیگر را شکافتند و  
 و آبک بود و چون مرد از این حال آگاه شد نادم داشت کرد و حاجی ابوبکر بن خواجه عیادت آمد  
 مستوفی که محرران و دو مرد و در آنجا بود و آن بقعه متبرکه را بنا نهاد و از این پیش بقعه شعیب  
 علی نبیا و علیه السلام در کنار و خانه در فلول بود و هم بقاع جمعی از انبیا بنی اسرائیل مانند اسحق  
 و شمعون و یعقوب و لادای و جبرئیل و روین علیه السلام را در صحرای و ستوا در قریه سرخکان دارند  
 لکن این سخن استوار نیاید پس مکه و مقام ایشان در مصر و کنعان و بیت المقدس است و انتقال  
 آنها خواه زنده و خواه مرده بد ز فلول یا شوشتری بعید است خصوصاً حضرت شعیب که بس پیشخیزت  
 رسید بود و از نور بصیرت و از حرکت عاقل بود و علیه صلوات الله و سلام الملک الامام  
 و بر ایت صحیح مدفن شعیب علیه السلام در میان رکن و مقام است و حضرت اسحق را حضرت یعقوب  
 علیهما السلام در شهر اریح که جبرون عیارت از آن میباشد مدفون کرده اند و حضرت یعقوب را حضرت  
 یوسف علیهما السلام از مصر کنعان آورده در مرز عطفون حتی در غار مکفیله مدفون فرمود و هم  
 شعیب بن جبرم علیه السلام که او را شعیب ثانی گویند بدست مردم حضور در حضور گشته شد  
 و حضور بلده در مین است و کران نیز در آنجا مدفون نیستند و از تواریخ معلوم میتوان کرد و اعظم

و عکر کرم